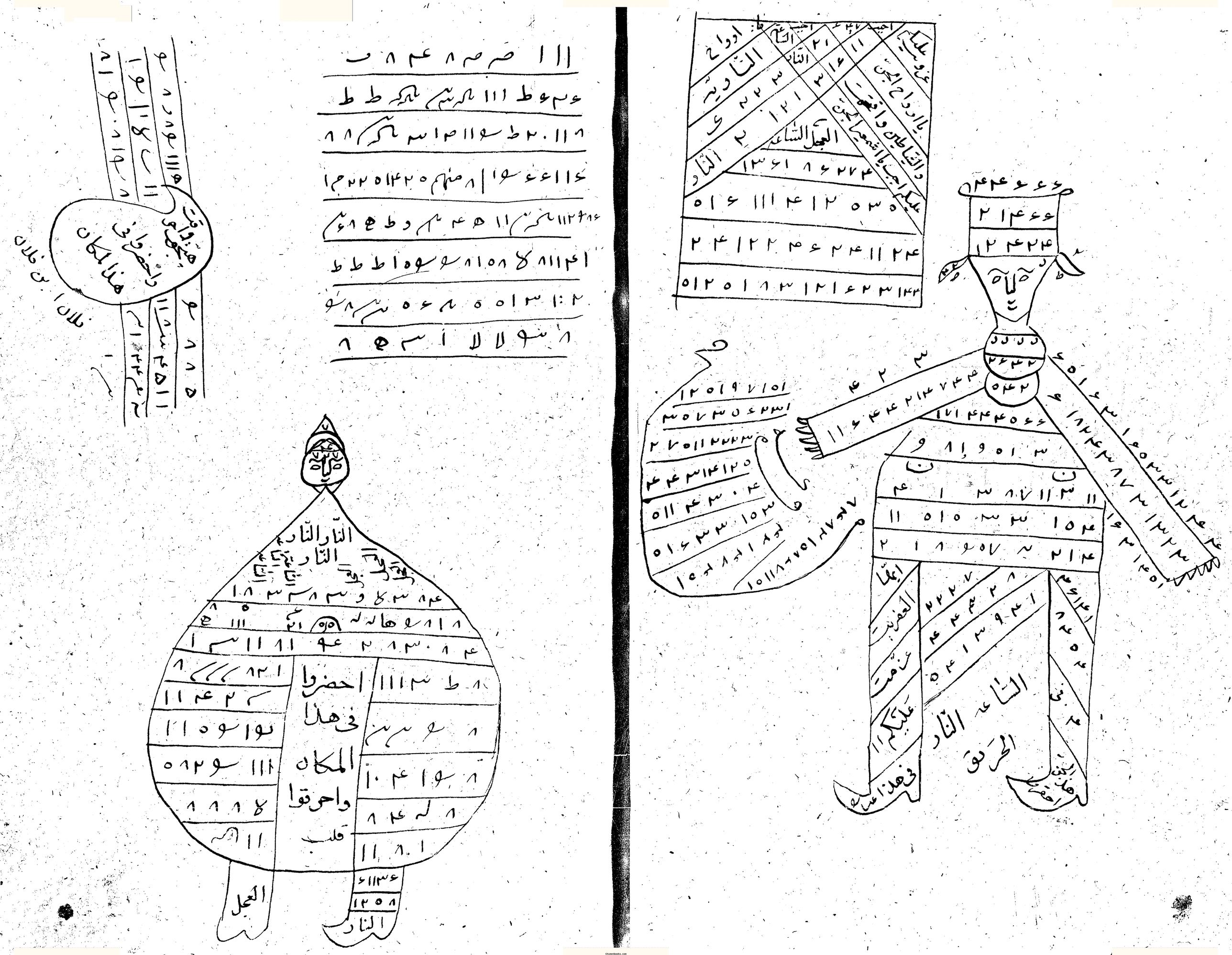
العجل الشاعة
النار النار
احضروا في هذا المكان واحرقوا قلب
العجل
النار
الشاعة النار الحريق
العجل
النار

خب شیطرج هندی اینست پوست نلیده ارزد اراده درم بگیرد و صبر سقوطری
بیست درم فاضل و دار فلفل از هر یک دو درم فاسید چهار درم و تاب گرم
جهاسا خته و شیرینی سه درم بخورانند. کحل که نزول آب را نافع است
صفت آن زهله بزکوی ده درم و شحم حنظل یکمثقال فرفیون نوشادر
از هر یک نیم مثقال سکبینج نیم درم کوفته و بیخته با آب رازیانه تاب شداب
سیر شده خشک کنند و دیگر باره صلایه کنند از جسم گشند. کحل دیگر
توتیای مغسول ده درم پوست بلیله ارزد و صبر از هر یک چهار درم
فلفل پنج درم دار فلفل یکدرم و نیم کوفته و بیخته استعمال نمایند.
کحل الجواهر. بصر را قوت دهد و تیز گرداند. صفت آن سرمه اصفهانی
هفت درم مرقشیشا پنج درم اقلیمیا طلا دوازده درم مروارید ناسفته
سه درم زعفران نیم درم سادج هندی دو درم صلایه کرده در چشم
کشند. کحل الجواهر. در نسخه دیگر سرمه شش درم توتیا چهار درم
مرقشیشا از هر یک دو درم مروارید ناسفته هفت درم سادج هندی
یکدرم مشک یک طسوج صلایه کرده چنانچه اسم است استعمال نمایند
کحل الجواهر. بنوعی دیگر سرمه اصفهانی توتیای هندی از هر یک ده
درم مرقشیشا مرجان سرخ دمنه فرنگی عقیق سرخ طلا نقره مامیران
جنی فلفل سفید دار فلفل اقلیمیا طلا و اقلیمیا نقره روی سوخته از
هر یک چهار درم سرطان بحری مروارید ناسفته سادج هندی
از هر یک شش درم یاقوت سرخ لاجورد شبه زعفران توتیای
مس سوخته از هر یک دو درم صلایه کرده استعمال نمایند بر بصر
کحل اوشبای نافع است از جهت ضعف و شب کوری و صفت آن
مس سوخته سادج مغسول از هر یک پنج درم فلفل دار فلفل و شحم
حنظل زعفران از هر یک یکدرم زنگار بوره ارمنی سرسقوطری از هر یک یکدرم
اقلیمیا دو درم صلایه کرده استعمال
نمایند.

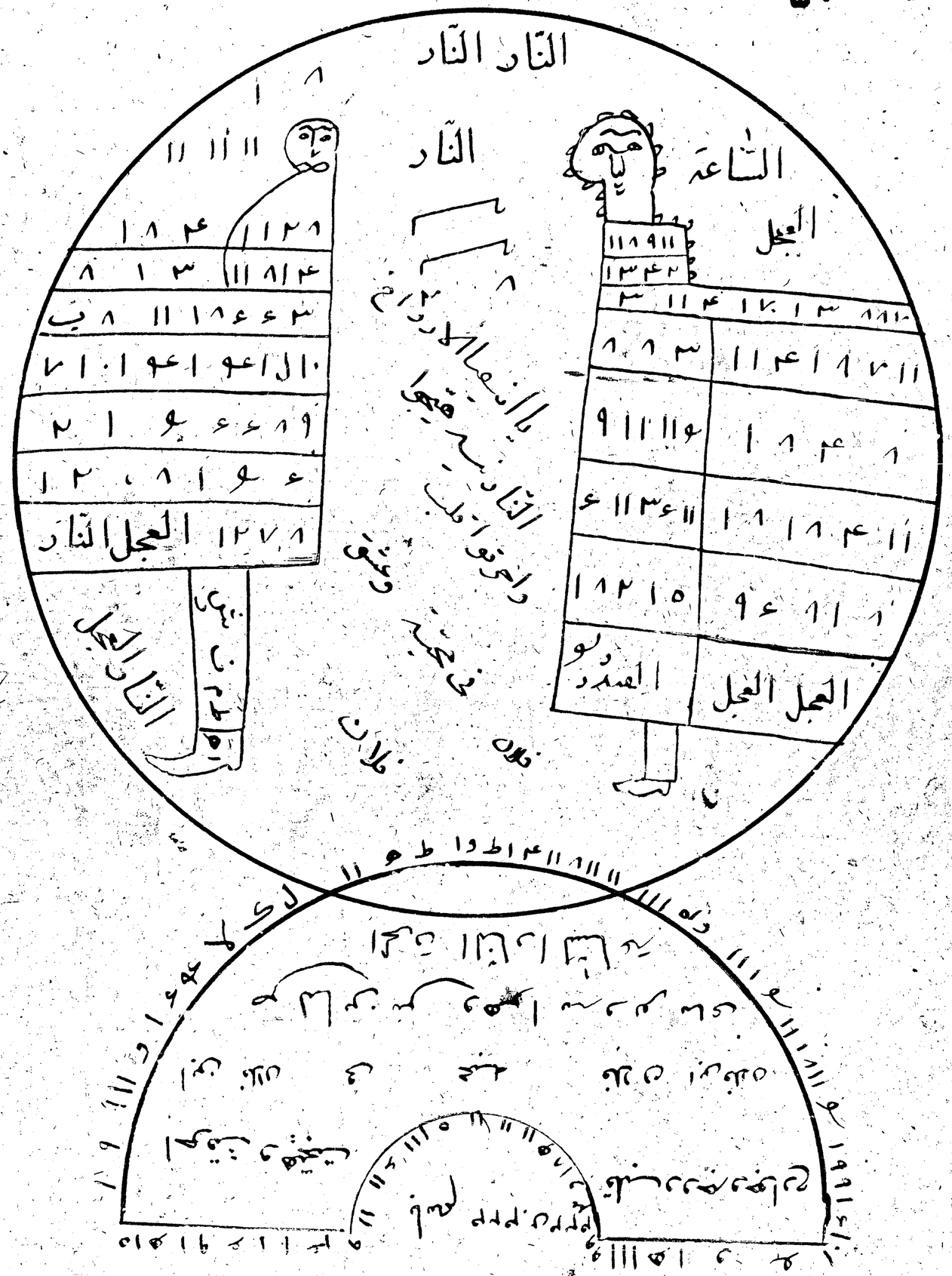

صورت نعل است کنده

وبه نستعین

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم اسرار قاسمی

حضرت قاسم العطیات وعالم الخیرات له الحمد فی الغدوات والعشیات بعون
عنایت بی‌غایت و بی‌نهایت حضرت سید السادات ومنشاء جمیع السعادات
اعنی حبیب لازم التزیین خود را صلوات الله وسلامه علیه وآله المقربین لدیه وعترته
وصحابته الیه کسوت صفوت پوشانید و بر منصب علوم خلوت جمال ارزانی
فرمود که وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ و خبر بزبان معجز نشانش در طلب حقایق
دانش دعای اجابت اثمار اَرِنِی الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ جاری شد تاکید اجابت
این کلمات معانی بیانش بمقتضی قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا و از اینجا معلوم میشود
که در خزاین قدرت جوهری شریفتر از علم و نقدی نفیس‌تر از دانش نیست
و سرایت مراتب اَلَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مؤکد این صورت و مؤید
این معنیست و حضرت ولایت مرتبت مظهر الغرایب ومظهر العرایب وارث
مرتبه سلیمانی مطلع انوار الرضا علی المتقی و علی محمد وآله جلایل الصلوات وکرایم
التحیات و فضیلت علا و شرف فرموده حضرت قاسم ف علم
روشنی جان هست ٭ علم بود تازگی آب وگل ٭ علم نسیم چمن جان بود
زایچه روضه رضوان بود ٭ روشنی دیده امید اوست ٭ واسطه دولت جاوید اوست
مهر که بسر چشمه دانش رسید ٭ آب حیات ابدی را چشید ٭ و به قسمت ازلی کمال
انواع علوم و اصناف آن دو قسمت جلیه و خفیه و جلیه آنکه سمت اشتهار
یافته اکثر علما بر قواعد و قوانین آن مطلع میشوند و احاطه در دقایق کلیات
و جزئیات آن مینمایند و خفیه آنکه در زوایای اختفا مانده و هر کس را وقوف بر
حقایق اسرار و بدایع آثار آن میسر نشود و بریاضت تمام و مجاهده
لا کلام اطلاع بر قانون استخراج خبایای آن دست ندهد از جمله خفیات
علوم خمسه محتجبه است که از حروف اوایل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای
یونان وضع فرموده اند نکته سر مستفاد میشود و بزبان اشارت دو حرف

دیگر در نام هر یک بعد از حروف مبادی افصح اللغات ایما مینماید یا آنکه این علم
دریائیست مشتمل بر اصداف غرایب و هر صدف منطوی بر جواهر رغایب و حروف
آخر از هر اسم بهمان لغت ندای طرب باسمای ارباب طلب میرساند مصرع
عاشقی گو که بشنود آواز اول انها علم صناعت اکسیر است و آن علمیست
بتبدیل قوای اجسام معدنیه بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات
و آنرا کیمیا خوانند و درین علم کتب و تصانیف بسیار است جمعی سبعه و سبعین
و بجابر بن حیان و شرف الذهب و مکتب و رسایل جلدکی و جفر نطی و میزان اشعار
خالدین ولید و طغرائی و حضرت مولوی و سلطان ولد و ابن عمویه و امثال آن
ششم علم طلسمات و آن علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت و تمزیج قوی
فاعله علیه بمنفعله سافله تا فعلی غریب از آن حادث گردد و آنرا لیمیا خوانند
و در این علم تصانیف بسیار است بجمع مصحف هرمس الهرامسه و طلسمات
طلسم هندی و ارسطاطالیس اسکندرانی و هیاکل و تماثیل ابوبکر علی بن وحشیه و
مانند آن هستیم علم تسخیرات و آن معرفت احوال کواکب سبعه
سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که قواعد علوی اند در قوابل سفلی
و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیر روحانیان و عزایم جنیان
و معرفت اقداح و مناول و مثل آن و این محل مستطر باشد به هیمیا و از کتب
معتبره شاملین و سر مکتوم و رساله هلالیه بیاجین و متفکر است چهارم
علم خیالات و آن علمیست که بدان تصرف در خیالات مفید گردد و نتیجه
آن احداث مثالات خیالیه است و آنها را در خارج وجودی نیست و این علم
بسیمیا مشهور است و در مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون
نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشر مقالات و خلاصه کتب بلیناس
پنجم علم شعبدات و آن دانستن قوای ارضیه است و مزج آن با
یکدیگر تا از آن قوت حادث گردد که از آن قوت فعلی مقترن بغرایب

ضد دریابد و این علم را ریمیا نام نهادند و ضوابط آن در رسایل مزونشات سراونی
و جلد دوک ابن عراقی بسبیل استفاده مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله
المغربی که بلباب این علم مشتهر شده مشتمل است بر علم سیمیا و ریمیا و رساله
عیون الحقایق و ایضاح الطریق نیز از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی
فنین آخرین را جامع است با فواید دیگر که مدار سیمیاست و آن دو بزرگوار این دو علم را
از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و بعضی کلمات انرا بخط طلسمات نوشته و فایده
آن بکسی میرسد که لغات عربیه و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط عربیه
واقف باشد و بی تعلیم اوستاد ماهر و تلقین معلم کامل وصول بآن مقصد اقصی محال
و نزول در آن مرصد اسنی مجرد وهم و خیال ربائی بی جرعه غم کی بکام نرسد
تا خون نشود ولی بکام نرسد ∴ از گلشن حکمت گلستان هنر ∴ بوی که دهد بهر مشامی
نرسد ∴ پس بنام عموم فواید و شمول عواید آن در کتاب که لب لباب او مقبول
اولوالالباب است مثال بمثال لازم الامتثال از عالیجناب نقابت انتساب
نهایت نصاب ولایت اکتساب خلاصة النقباء والسادات نقاوة النجباء من
اعاظم اهل السعادات قدوة الاسرة العلیة العلویة النجیبة الصفیة المصطفویة
العربیة من نسل من قال للروح الامین ∴ وقد ناديه هل
من حاجة اما اليك فلا ∴ الذی باهی مزاهر احسابه
حوالانساب واشتهر بالانتساب الی اعماد جنابه کرایم
الاحساب نظم سربرآرای ایوان سعادت ∴ سعادت بخش دیوان سیادت
∴ نقیب زمرهٔ سادات عالم ∴ برفعت اشرف اولاد آدم ∴ المختص بالعز الدائم
والفضل القائم جلال الدولة والملة والنقابة والنجابة والدنیا والدین سید
قاسم لازال مؤیدا من عند الله بالنفس القدسیة مخصوصا من فیضان
فضله بالکرامت الانسیة سمت صدور یافت که فقیر حقیر حسین بن علی
الواعظ الکاشفی ایده الله تعالی باللطف الخفی آن کتاب مستطاب را بترجمه

تحقیقات گلشنی است مشتمل بر گلهای تازه و محزنی است محتوی بر نقود جواهری
اندازه بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خابیه باشد که من جنایاتی
زوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد که هر یک از طالبان صادق و محرمان
اسرار دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود از آن فایده توان گرفت
فرد کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی ∴ اندر خور خود بجرعه یا جامی
پس آن امر مطاع را بجلوی تمام اطاعت نموده بترجمه کتابین مذکورین اشتغال
رفت و قواعد علمین را که هر کتاب بر آن اشتمال داشت و بازوا
یدی که از کتب دیگر در آن دو فن بنظر رسیده بود بآن انضمام داده بر مطلبی خاص
بعبارت روشن ایراد نمود و بعضی الفاظ که تصریح بدان مقتضای حکمت
نبود بقلم خاصه مرقوم گشت مقتضی بعد توان تا نامحرم در ربود از خوش ∴ که این
رساله که باسرار قاسمی مسمی گشته بر هر مقصد مبتنی ساخت هر مقصدی مشتمل
بر چند فصل و فصل و من الله الاعانة والتوفیق مقصد اول در علم سیمیا
و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد اصل اول بباید دانست
که اصل همه اصلها درین علم سه چیز است عظام و رماد و مداد و مداد و مداد
اعمال سیمیا برین اصول ثلثه است و بیان هر یک از اینها دو فصل مذکور
میشود فصل اول در عظام و آن عبارتست از استخوان هدهد و خوابیم
ثلثه و اسمای ثلثه متعلقه و منسوبه بدان و کیفیت حصول او بر منوال است
که بیست و چهار روز بریاضت هدهد قیام نماید و او را در قفسی محبس گردانیده
و طعمه از حب السوس خوراند و بجای آب گلاب خوشبوی بنوشاند و در
روز بیست و پنجم کاردی تیز که از آهن سرخ ساخته باشند بستاند
و این اسم اعظم را بقلم طلسمات که از حضرت سلیمان ع مذکور است بر بوجه
اصل و ا ه د ی و ا ح ا ا ح و ا ا ا ح و ا ا ا ح ا ح د ا ا ا ح ا ح د ا ا ا ح
یا المشتمل اعینوني لما ارید بر آن کارد نویسد و این وقتی باید

که قمر متصل باشد بجذاء ند طالع این کس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع
مسئله را بگیرد و قمر را بدن اتصال محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال باید پس
او را بدن کار در بحر نماید بر نوعی از رصاص و ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره از خون او
بر زمین نچکد که تمام عمل بفساد آید پس سرش از تن جدا کند و دلش در میان هر
دو کتف بیرون آرد و تاج او را از مفرقش قلع کند و اطراف جمجمه او را فرا
گیرند و سه پر که اطول پرهای دم او باشد بآن خم نماید و راس و قلب و اطراف
بالهای این پرهای دراز را در ظرفی پاک محفوظ سازد و در حفظ آن مبالغه نماید تا بوقت
حاجت بکار آید پس بذبوح را از تعداد احشا و فضلات پاک کند و در یک
اندازد و پاش معتدل پخته سازد و گوشت شوربای او را تناول فرماید
و البته جهد فرماید تا استخوانهای او را فرا گیرد و او را در طاس آب اندازد و
باحتیاط تمام در نگرد استخوان بزرگ بیند و بر سر آب آمده و یکی دیگر در وسط
آب قرار گرفته و دیگری در ته آب رفته و این سه استخوان ریزه ها را بآن
سر دل و بال و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در یک ظرف آبگینه مطین
بطین حکمت با آتش سایه نبورد تا خاکستر شود و آن را رماد الاول خوانند
پس در ظرف پاکیزه نگاه دارد تا بوقت عمل و عمل آن مذکور خواهد شد
در فصل رماد و درین فصل اعمال نمشه نوشته میشود در سه وصل وصل اول
بدان که آن استخوان در تک آب رسوب کرد طبع داد و او را روحانیت
هست که او را شمون خوانند و عمل او در معدنیات است و نباتات و آنچه
تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمیت و آن را خاتم الطاعة خوانند و درین
علم یکی عزیمت و تسخیر جن و اسمی دارد که در وقت عمل بر آن تکلم باید
کرد آن بمنزله عهد و تمت در تسخیرات پس آن خاتم را بآن عظم باید نوشت
و اسم روحانیه او بر نوع { م م م م م م } و اسم او اینست
غلهکط طسینشا و چون کسی خواهد که عمل کند برین عظم و هر آینه

عمل او را ضیافت خواهد بود بستاند آنچه از معدنیات یا مغولات از آن مثلاً طاس
بزرگ از مس یا فلزی دیگر و آن عظم را که خاتم و اسم روحانیت او بر آن
مکتوب است بر بالای وی نهد و از صاحب یوم یا لیلة و خداوند ساعت که
عمل در آن واقع میشود استمداد نموده نام ایشان برد و به آنکه قسم آن عظم
متکلم شود و پنجاه و یک بار بخواند پس بگوید که خذ یا شمعون خذ
علی العیون آن طاس را با آنکه حاضر شود از نظر حاضران غایب گردد
بر وجهی که مطلقاً آن را نه بینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم
بدان اسم خاموش گردد و این عمل یک نمونه ایست که جهت مثال آورده
شد و بدین عظم در جمیع اجزای ارض و جبال و معادن و گیاهای بی ساق
بر هر وجه که خواهند تصرف میتوان کرد والله اعلم بالصواب وصل دوم
آن عظم که در وسط آب بوده طبع هوا است و اسم روحانیه او بر نون است
و او را خاتمیت بر نیسان { م م م م م م } و اسم او اینست
توسحطهنیشا و عمل این عظم در هوائیات است در طیورات
و در سحاب و برق و رعد و باران و برف و امثال آن و این اعمال
بی نهایت است و بر آن مثال یک عمل بیاریم چون کسی خواهد که چنان
فرا نماید که باستان بالا میرود و دیگر عظم مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیه
بر آن و اسم قسم را بخواند و چهل و نه بار وارد دست خود چیزی مانند رسن و
و امثال آن بر هوا افکند و نام صاحب روز و ساعت برد و گوید که یا زیتون
خذ علی هذه العیون و گوید اینک رفتم حضار آن محفل چنان
بینند که او با لامیرود با آنکه خود در میان قوم نشسته باشد و همه
از ارتقای او متعجب و متحیر باشند و تصرف درین عمل از حد حساب و بیرون است
وصل سیم آن استخوان که بر سر آب آمده طبع نار دو اسم روحانیه
او سیمون است و خاتم او برین نمط است { م م م م م م }

واسم قسم اوایست کینسلهو نیثا چه عمل در ناریات است که بهر نوع
که خواهد از قرف تواند کرد مثلا اگر کسی چنان خواهد فرا نماید که آتشی عظیم
نیز افروخته است و در میان آتش نشسته است و بازی میکند بکرد عظیم
مذکوره را و اسم روحانیه و خاتم بر دو لیست و چهل و یک بار قسم بخواند
و صاحب روز بانب و خداوند ساعت را یاد کند و گوید که یا سیمون خذ
علی العیون مردم را در آتش در نظر آید و گوید که قسم در آتش
نمی نگرید همه او را در آتش میبینند و حالی آنکه او با ایشان نشسته باشد
و مثل این عمل بسیار در باب ناریات است والعاقل یکفیه الاشاره
نکته: باید دانستن که این سه روحانیه که مذکور شد فایض از روحانیه
نیر اعظم اند و تسلط ایشان بر جمیع اعمال سیما و شعابده و قرف خیا
لات و تمییس بر عیون نزد علماء این فن ثابت است و هر یک
از این روحانیات مقدم جماعتی اند از ارواح که آن جمع همه مطیع اسم این روحانیه
اند و هر که محافظت کند برین اسماء او را خدام و اتباع پدید آیند که در هر چه
فرماید امداد و اعانت نمایند و شرط کلی معرفت اصحاب ایام و ارباب سا
عات است و بعضی از مغاربه ارباب فصول سنه را نیز داخل داده
اند و در خاتمه این مقصد ایامی بدانستن آن خواهد شد فصل اول
در رماد و آن نیز بر سه نوع است رماد اول که در فصل سابق شمه از
آن صورت تحریر رفت و رماد ثانی و آن رماد خطاف است و صورت
عمل او بر نوعی است که از فراخ خطاف را از آشیانه او بر دارند و آن
مقدار که باشند در اغلب چهار میباشند یا کمتر از آن و آب را پنجشنبه
اول یا آخر ماه ربیع الاول بوقتی که دخل بر تثلیث عطارد باشد در خرقه جدید ا
ندازد و در غیر ماه ربیع الاول نیز میباشد اما عمل درین ماه اتم و اکمل است و البته در
پنجشنبه اول یا آخر ماه باید تثلیث عطارد بر زحل و بهنگام برداشتن ایشان

۲۴	۸۰	۸۸	۲۰
۸۸	۲۱	۸۴	۸۱
۲۲	۸۵	۸۶	۸۵
۸۹	۸۴	۲۸	۸۸

از آشیانه هفت نوبت این اسماء باید خواند که ظهره فتعلیش اندریوش ابدیوش
ماروش ظهیوش والیش هاروش مهیوش الوعاث نبقاث
ظلیوث شلیوث اجث یا بیطروش بطیموخ ظیموخ قداش
قدوس سبوح رب الملئکة والروح اجیبوا ایتها الارواح
الشمسیة النورانیة وافعلوا امرکم به هذا الاسم العظیم
بهلسلیشاع بطالطلط خفیث هسهش هسس سلیع
یعرها هاش توکل ناهوش یعویوبیه بتکه بتکفالی
و بعد از خواندن آن افراخ را نیز باید دانست و بوقت مذکور در نظر مذکور در بریه
خضر باید افکند و مشدود الراس دفن باید کرد اگر افراخ چهار اند در سر
چهار راه و اگر سه اند بر سه راه و اگر دو اند بر ممر دو راه و در یکی عمل میت و او
انست که چهار باشند و چون دفن کنند هفت شبانه روز محافظت باید
نمود تا کسی بر آن مطلع نشود یا جانوری بنوی ایشان قصد بریه نکند و در شب
هشتم بوقتی که مردم در خواب باشند و آواز نا فرو نشسته باشد آن خرف را
بیرون آورده و یکی یا دو از ایشان استدبار نموده باز اسمای مذکوره را هفت
بار بخواند و بر ایشان دمد و بیرون آرد و در انای افکند تمام ایشان را از گوشت
و پوست و استخوان بسوزانند تا خاکستر گردد و آن را محفوظ سازد که رماد ثانی است
اما رماد ثالث در خاصیت از رماد اول و ثانی بیشتر است و آن رماد را از
[illegible] گیرند و این جانور باید که یک رنگ
باشد بی علامت و نقطه از لونی دیگر و طعمه و آب او باید که بر وجه حکمت باشد
اما طعمه او چنان است که از نان گندم بیست و یک سیر فرا گیرد و بمقدار جنس
وزن او روغن و نیت الکو اضافه کند و هر دو را در هاون افکند و بکوبد بغایت
نرم تا بیکدیگر ممتزج گردد و چون مرهم پس آن را بسه قسم منقسم سازد و در هر
شبانروزی یک قسم بوی خورانند و آب خمر انگوری باشد مخلوط بدهن آن

مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر نهج تطعیم و تسقیه کرده باشد و را در درون
دیگ سفالین انگ کرده که نو باشد و هنوز در و چیزی نپخته باشد و در زیر وی
آتش نکرده بگذارد فولاد آبدار که بغایت تیز باشد ذبح کند بر وجهی که خون
او هیچ در خارج قدر نریزد پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافد و هفت
دانه از شجرهٔ خروع در درون دل او نهد و شکاف آخر را بریسمان محکم
بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نه آید پس در دیگ افکند بعد از آنکه
سایر اعضای او با خون او در دیگ نهاده باشد و ذرور بلیناس بر وی
ریزد و عمل این ذرور بر آن وجهست که یکبرمیت دیگ بجهت اخراج و انزال او
کند و بهمان وضع خون خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا بکوبد در
غایت نرمی و به بیزد بحریر تنک چشمه تا چون غباری پخته گردد با هم بیامیزد
و این ذرور حکیم بلیناس است پس از آن ذرور در دیگ باشد تا خون
و سایر اخلاط که درون دیگ است آمیخته گردد و سر دیگ محکم کند آنکه نتوانی
گرم سازد و آن دیگ را که قبل از این مطین ساخته باشد و خشک کرده باشد
درین شوراند و حوالی او را بخاکستر پر کرده باید که مقداری یک سنبه
خاکستر بروی دیگ بباشد پس یک شب آتش درین شور بسوزد تا هر چه
در دیگ است محترق گردد و یک شبانروز رها کند پس دیگ را
بجهت بیرون آرد و دل سوخته را فرا گیرد و جوی که در وی بو بنگرد و هر چه سوخته
باشد باز در دیگ افکند و آنچه نسوخته باشد بنگرد و نگاه دارد که بجهت اخفا
بکار آید آنکه رمادی که در دیگ است بیرون آرد و می فرطت کند که بر و
عمل های کلی ... میتواند کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی
در وصلی آورده میشود من الله المعونة والمدد فصل اول در خاصیت رماد
اول و او انقلاب انسان است از صورت بصورت و اصل درین علم کور را
باشد و ساختن بجز چنان باشد و بگیرند حب خروع و حب آس و حب ورد و حب

نیروج از هر یک درمی و جدا جدا هر یک را نرم بکوبند تا مانند غبار شود پس بیزند
و با هم بیامیزند و بوزن مجموع رماد مذکور اضافه نموده بدم فصاد یا حجام عجین کنند
آنگه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانگ و برای تجربه حفاظت نماید و چون خواهند
که رماد مذکور را بدم انسان و لعاب حل سازند و بر هر ورقی که باشد بنویسند
اسمی از اسمای ثلاثه که مختص بدان عمل است مفرده نه مرکب یعنی حرف حرف بنویسند
بقلم داودی و علامت خاتم نیز رقم نمایند و بهمان وجه که مذکور شد و اسمای
مختصه هر یک بخوانند و آن ورق را بدست گرفته ✗ ▽ ✗ ▽ ۵ حاضر
کنند و بدست وی دهند یکی از حبوب بخور را در آتش نهند و در زیر جامهٔ او دود کنند
بِكُنِ الطَّيْرَ الْفِلَانِي اَدِ الْحَيَوَانَ الْفِلَانِي فَاِنَّهُ يَكُونُ كَذَا بِاِذْنِ اللّٰهِ
تَعَالَى و در هیچ رساله بیان قلم داودی ذکر نکرده اند و این فقیر صورت
آن قلم را بدانکه اسمای ثلاثه را بحروف مفرده بدین قلم اینجا ثبت کرد تا عامل در
اثنای عمل فرو نماند و حروف قلم داودی این است اما شمعون را بر این وجه نویسند
اما ریتو را بر این وجه نویسند
اما سیمون را بر این وجه نویسند
در اصل این خط
حضرت داود پیغمبر علیه السلام بوده والله تعالی اعلم فصل دوم در خاصیت رماد
و بر دو عمل بسیار کرده اند وقتی که مداد سازند و آن در فصل سیم گفته خواهد شد
و بی آنکه مداد سازند از و عمل اخفا حاصل نمیشود و کیفیت این عمل چنان است که فرا گیرد
هفت عدد حب خروع با لوبیا در خون الکحل یعنی خرهٔ سیاه بیاغارد هفت روز
بعد از آن بیرون آرد و هفت روز دیگر در خون گربهٔ سیاه بپرورش دهد بعد از
آن دفن کند در خاکی که با رماد مذکور آمیخته باشد و بدین خون آغشته کرده
و این دانها اندک وقتی تر و بید و شاخها بدید آید و تخم او برسد پس همه لوبیا
یا دانهٔ خروع را جمع کند و آینهٔ صافی در پیش روی خود بدارد و یک دانه را در زیر زبان
نگه دارد و در آینه بنگرد تا وقتی که شخصی خود را در آینه نه بیند آن حب را نگاه دارد

و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست پس هرگاه خواهد که کسی او را نه بیند آن حب را در زیر
زبان گرد در هر جا که خواهد برود هیچ کس او را نه بیند بقدرت رب العالمین جل جلاله .
وصل سیم در خاصیت رماد ثالث و آن بی آنکه مداد بسازند بجهت اخفا بکار آید
بر آن وجه است که نجسه درست که از آن دل سوخته بیرون آید هفت ورز در میان
این رماد پرورش دهد و در دکان نهند و اسرای مذکوره ظهری بخوانند و قدری
این رماد بر گریبان جامه خود ریزد مقداری در آستین افشاند و هر جا که خواهد برود
که هیچ کس مطلقا او را نه بیند و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد شد فصل
سیم . در مداد و بحقیقت همان رماد است که با چیزی مخلوط میسازند و خاصیتی
بر کتابت بدان مداد مترتب میشود و مداد سه نوع است مداد اول که از رماد اول
سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و مداد ثالث که از رماد ثالث است و خواص
این مدادها در سه وصل ذکر کنیم وصل اول در خاصیت مداد اول در وصل
اول از فصل ثانی یکی از خواص او در انقلاب نفوس مذکور شد بر سبیل اجمال پس
اگر بتفصیل خواهد مثلا که [illegible] را خواهد که [illegible] گرداند رماد
مذکوره را بچون قصار مخلوط سازد بدستوری مذکور در اسمی که بر طبع موافق است عمل کند
و بر ورقی که خواهد کتابت فرماید و بدست کسی دهد و به دخنه معلوم تحت ثیاب او
تبخیر نماید و باسمی مختصه بر وحانیت او متکلم شود و گوید حاصل این اسرار که فلان
است در اعین ناظران فلانا گردانید که بقدرت خدای تعالی آنچه نام برده باشد
بر آن وجه مرئی شود و شرط کلی آنست که بر انوار این اشکال مذکوره را بنویسد و اشکال مذکوره

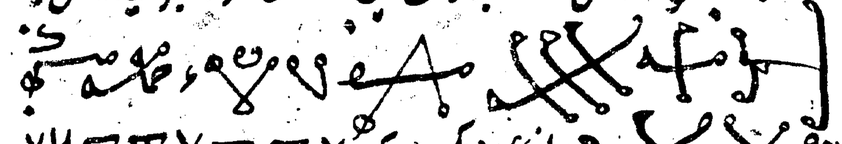

نوع دیگر که [illegible] گرداند رماد مذکور را بدم انسانی حل کند و بر ورقی
بنویسد همان اسم ثانی را به کیفیت مذکوره و این اشکال را نیز ثبت کند

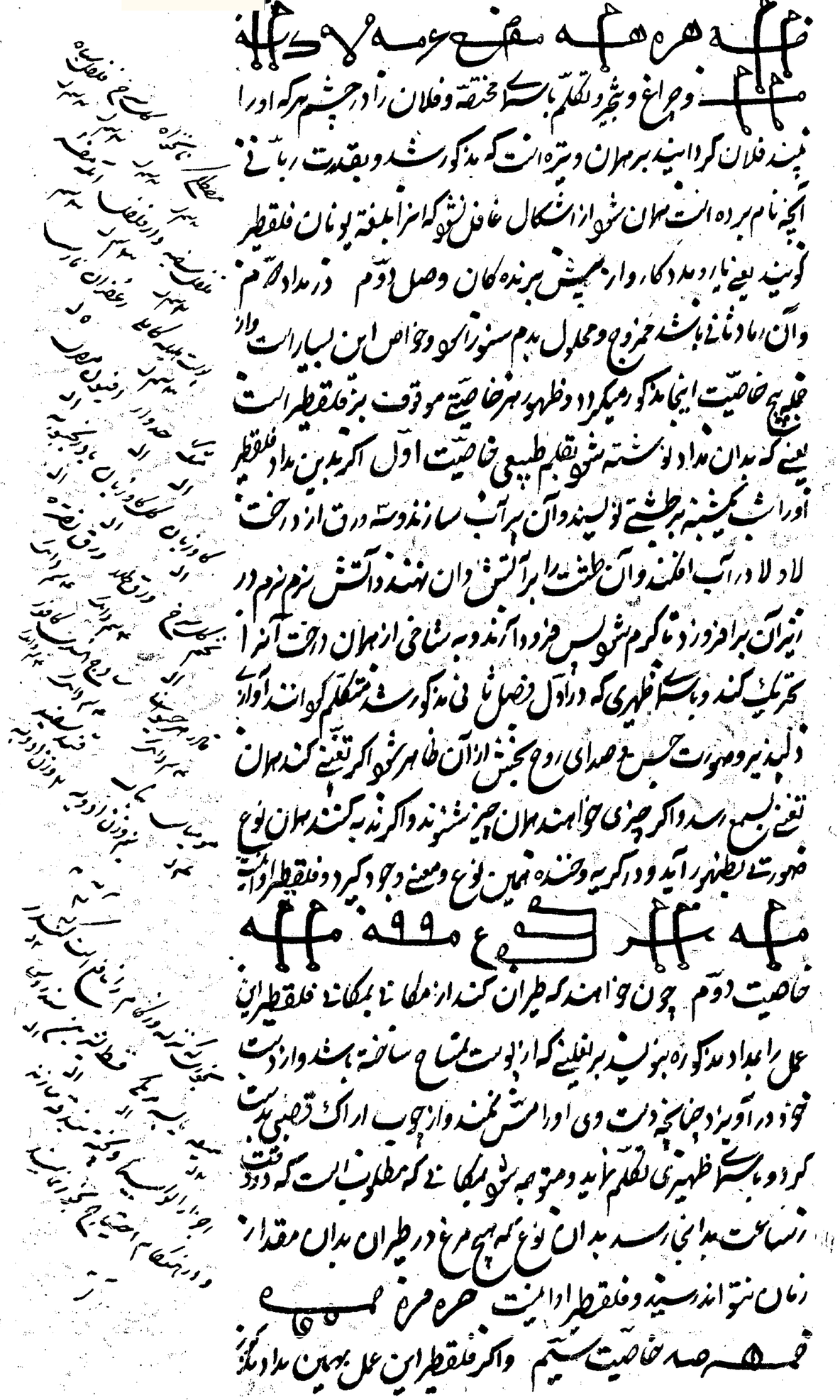

و چراغ و بخور و تکلم باسمی مختصه و فلان را در چشم هر که او را
بیند فلان گردانید بر همان وتیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی
آنچه نام برده است همان شود از اشکال غافل نشود که آنرا بلغه یونان فلقطیر
گویند یعنی یار و مددکار و از پیش برنده کان وصل دوم در مداد دوم
و آن رماد ثانی باشد حمزوج و محلول بدم سنور ابلق و خواص این بسیار است و از
جمله هیچ خاصیت اینجا مذکور میگردد و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است
یعنی که بدان مداد نوشته شود بقلم طبیعی خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیر
او را ثبت کنند بر طشتی نویسند و آن بر آب سازند و سه ورق از درخت
لاد لا در آب افکنند و آن طشت را بر آتش دان نهند و آتش نرم نرم در
زیر آن بر افروزند تا گرم شود پس فرود آرند و به شاخی از همان درخت آنرا
تحریک کنند و باسمی ظهری که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم گردانند آوازی
دلپذیر و صورت حسن و صدای روح بخش از آن ظاهر شود اگر تغنی کند همان
تغنی بسمع رسد و اگر چیزی خواهند همان چیز شنوند و اگر ندبه کنند همان نوع
صورتی بظهور آید و در گریه و خنده همین نوع و معنی وجود گیرد و فلقطیر او اینست

خاصیت دوم چون خواهند که طیران کند از مکانی بمکانی فلقطیر این
عمل را بمداد مذکوره بنویسد بر نعلینی که از پوست نمساح ساخته باشد و از دست
خود در آویزد چنانچه دست وی او را مس نکند و از چوب اراک قضیبی بدست
گیرد و باسمی ظهری تکلم نماید و متوجه شود بمکانی که مطلوب است که در دو
ساعت بدانجا رسد بدان نوع که هیچ مرغ در طیران بدان مقدار
زمان نتواند رسید و فلقطیر او اینست

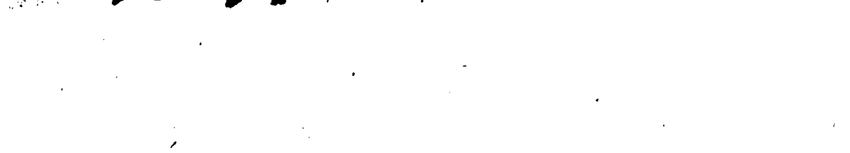

خاصیت سیم و اگر فلقطیر این عمل بهمین مداد مذکور

بر عودی بنویسد و او را در موضعی غرس کند مثل درختی و در حین غرس اسمای مذکوره را
بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند ایستاده و از دهای بدنت گرفته که آتش از
دهان او بیرون میآید و از آن صورت بترسد و از آن مقام بگریزد فلقطیر این
عمل اینست وهی هذا [illegible] خاصیت چهارم اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف دست
نویسد و بر بام بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع برآید و هر دو کف دست خود
بگشاید و اسمای معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور فرود آید و بنوعی او را احاطه
کند که از نظر مردم غایب گردد و کس را طاقت نظر کردن بدان نور نباشد فلقطیر
این عمل اینست وهی هذا [illegible] خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور بر قطعه حریر
نویسد و آن را در زیر نگین عقیق یمانی ترکیب کرده باشند و آن انگشتر
و آن انگشتری را با خود نگاه دارد چون خواهند که در میان مردم غایب گردد
انگشتری را انگشت بنصر از جانب چپ کند و دست خود را در آستین کشد و اسمای
مذکوره بخواند و گوید بقوت این اسما پنهان میشوم و روی بجای که خواهد برود
هیچکس او را نه بیند فلقطیرش اینست [illegible] ما حاسن والله اعلم فصل ثالث در مداد ثالث و آن رماد نباتی
است که بخیری مخلوط و محلول میسازند و بدان کتابت میکنند و خواص او از حد
و حصر و عدد متجاوز است و از آن جمله هفت خاصیت آورده شده با
فلقطیرات هر یک خاصیت اول چیزی از این رماد با خل خمر که سرکه باشد
برآمیزد و در ظرفی زجاجی و بنویس فلقطیر این باب را بر کاغذی پاک
و در هم پیچ و در عمامه خود نه و از این رماد مقدار دانگ تطعیم کسی کن در آب
یا شیر یا در هر شیرینی که خواهی و دست او در دست گیر و هر جا که خواهد برود
و از عجایب و غرایب هر چه خواهی بخیال خود بگذران که آن کس آن را معاینه

بیند و ترا خبر دهد و مانند کسی بود که از عقل بر طرف باشد و چون خواهی که با خود
آید آن بطاقه را از عمامه خود بیرون آر و در عمامه او وضع کن تا با هوش آید
و هر چه دیده با تمام باز گوید فلقطیر او این است [illegible] خاصیت دوم
این رماد را به ورس برآمیزد و قطعه از پوست دباغت داده بی رنگ
خرا گیرد و به شکل دنانیر بر فلقطیر او بدین مداد بر دی نویسد و آن را بر دارد
و نزدیک و نزدیک هر کس که خواهد و جای بایستد تا آن کس او را نه بیند
و از آن رماد اندکی پیش وی ریزد و به اسمای مذکوره تکلم نماید پس خود را
بوی نماید و آن جلل که بر شکل دنانیر است بوی دهد چون بگیرد و در آن نگرد زری
تمام عیار بیند و آن رماد با آب آمیخته بر کاغذی سفید نوشته باشد نقره
پاک بی عیب بنظر وی در آید فلقطیر او این است [illegible] خاصیت سیم رماد مذکور را به دم آدمی مزج کن و فلقطیر او بدین مداد بر قصبه
پاک بنویس و در وقت نوشتن اسمای مذکوره را تکرار میکن آنگاه آن قصبه
در مکان تاریک نصب کن پس چراغی افروخته بدان موضع در آر و اسمای
را میخوان و هر که بدان جا در آید شخصی بلند ایستاده چون مذکر باشد مردی بیند
و اگر چون مونث باشد زنی و آن شخص مذکر با لباسهای خوب و شکلی
زیبا متوجه قبله باشد و آن مونث با صورتی در غایت حسن و جمال آراسته
بکحل و حلی روی بجانب مشرق بود و از مشاهده این شخص مردم متحیر و
متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروف که در قصبه مکتوب است
محو سازی آن صورت نیز غایب گردد و در همان قصبه باشد فلقطیر این عمل اینست
[illegible] خاصیت چهارم رماد مذکوره را به آب باران حل کن و حروف فلقطیر را
در زیر هر یک قدم خود نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر مجمع که خواهد رود

بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن رماد در میان ایشان نشر
کند دیر خیزد و به سرعت روان شود و اسمای مذکور را بخواند مردمان به بینند که وی بر هوا
میرود و هر زمان از ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر حب خفا با خود دارد و در زیر زبان
گیرد تا از نظر ایشان غایب گردد و ایشان در هوا میگرند و او را میبینند و او همچنان
ایستاده و هر چه میگوید میشنوند پس اگر خواهد که خود را ظاهر گرداند مقالات ایشان
به ایشان باز گوید تا تحیر و تعجب ایشان بیفزاید و فلقطریش اینست

۲۰۲۵۵ محاج ۴۸ و محا خاصیت پنجم

این رماد را بخون هر مرغ که خواهی حل سازد و بدن محلول حروف فلقطریش
بر کف دست خود نویس و به مجمعی در آی و اسما را بخوان و آن مرغ را که خونش
گرفته نام بر و از رماد مذکور قدری بر روی مردم افشان و از جای خود متحرک
شو که ترا بر صورت همان مرغ بینند و بآن لون و هیات حروفش اینست

وهی هذا ح ۷ خاخا دالی کرکی ۵ ۸ ۵ ۸ ۵

خاصیت ششم چون خواهی که دریای یا جوی بخلق نمای و این عمل ابو الحسن اعجاب
است و صاحب کتاب سحر العیون یوسف بن احمد گوید ما از شیخ ابو الحسن این
عمل مشاهده کرده ایم فرا گیر تو آب از هر موضعی که خواهی و بعوض آن رند الجر در
آن موضع ریز و تکلم کن باسمای ظهیری و از آن رماد خالص غیر ممزوج بر بالای
آن فرش کن و بآب بحر یا نهری عظیم قدری از رماد حل ساخته بر قطعه کاغذ
سفید این پنج کلمه که فلقطریش است بنویس تکلم عنرطبنی الفلقطریش هو

نسابوسال بکلیلوس اتمیلو سیعو سال

و در مواجهه ناظران بدار که همه ایشان در آنمکان دریای بینند که امواج او
مثلا ظلم باشد یا نهری عظیم مشاهده نمایند و نمایش بهر یا نهر تعلق بکنان
عامل دارد و بآب ممزوج بر ما **خاصیت هفتم** بگیر دم الاخوین و نرم نرم
بکوبد و با شمعی که بزیر آن سبز ساخته باشند عجین کند و بسازد رکوی زد و این

زماد را بدهن یاسمین حل کرده و اسمای خمسه را که در عمل سابق گذشت بدا
مداد بر رکو نویسد و این بعین صورت شمعی بسازد و در آن رکو بچسبد و در میان
شب طشتی پر آب سازد و آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمع را
در وسط آب تعبیه کند و اسمای مذکوره اعنی ظهیری میخواند و میدمد که طاوسیان
پدید آیند از هر مکان روی بدن آب نهاده و بر حوالی طشت دوران کنند
و سرها بآب فرو برند و خود را جلوه دهند در احسن صور و این از عجایب اعمالیست
والله اعلم اصل هفتم در نوامیس و این اعظم اعمال سیمیا است و اخفی
علوم آن و بزرگان فرموده اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفر الشد اید
است یعنی منفعت او بسیار است و مشقت او بشمار است و چنین آورده
که نوامیس علمیست که بدو بنمایند چیزهای که خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر
یا در عالم اصغر اما در عالم کبری شاید که در علویات باشد چون اخفای شمس
در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کواکب در روز میتواند بود که در سفلیات
بود چون مشی بر آب و حمل اشجار با ثمار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز
از درخت خشک و شنود اشجار و انحنای آن و نمایش مابین السماء و الا
رض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و باران و برف و امثال آن
یا در عالم اصغر چون انقلاب صورت انسان بصور حیوانات و اخفا از چشم
مردم و نمودن خود را بصور حیوانات مختلفه و مانند این و این ناموس بر دو
نوع است یکی اکبر و آن بر امور کبار و مهمات کلیه اشتمال دارد و کیفیت
تاثیر آن بهیچ وجه معلوم نیست با وجود ظهور آثار واضحه از آن و این را ناموس
اعظم نیز گویند و دوم اصغر است و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب الباب
که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین
در فصلی و قسم مثبت می باید و هو الموفق فصل اول در اعمال که تعلق بناموس
اعظم دارد و از آن علمها که از جبر و احصا خارج است بسه عمل مشهور گشته

تعفین و تدخین و ترنین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کنم بمنوال وصل اول
در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجریست که شب روشنی میدهد
چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور میسازد و چون این حجر بدست آید او را
کوفته با برابر او آب گرم خمیر سازد و بگیرد [illegible] هر کدام
خواهی و [illegible] کن مرور اتا وقتی که [illegible] کشاده گردد
قبل از دخول [illegible] در و بیرون آر [illegible] در پس آن خمیر معمول را
در وی نه و باز اعاده عمل کن با دخان آن تا وقتی که [illegible] در وی
ریزد و آن حجر معمول دیرا از خروج مانع خواهد شد پس اگر [illegible] است
خون بنی نوع او بر روی او بمال و اگر [illegible] است روی او را بخون
مثل او ملطخ سازد و او را در خانه تاریک که آفتاب در وی نتابد بگذارد و سپس
کند و شراب میده و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خونی که روی او بدان
آلوده است در طعام و شراب بدو ده تا وقتی که بزاید و باید که قبل از ولادت
خلد البشر آماده سازد و آن حجر الشمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیا و الاخضر
و حجر المقناطیس همه اجزا را برابر کوفته و بیخته و با آب برگ نبید خمیر کنند و جهها
نساخته هر یک بمقداری بخوذی و در سایه خشک کنند بعد از جفاف سحق نمایند
مانند زروری و در ظرف زجاج محافظت کنند پس چون وضع حمل واقع
نشود آن معمول را در میان این زرور جوانانی که فی الحال در کسوت بشری
جلوه نماید پس مادرش را در همان دم بقتل آری و خون او را در ظرفی
نگاه داری و آن صورت حیوان بشری را در انای عظیم واسع از آبگینه
با رصاص لاغیر در آری و بگذاری تا سه شبانروز بگذرد و هر آینه جوع
بر وی غلبه کند و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنند
هر روز المقدار که تجوز و تا هفت روز بگذرد و صورتی عجیب و هیاتی غریب
بر وی پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و این را تعفینی اکبر گویند و از جمله

خواص این صورت آنست که او را در کوی سفید بچند و در پیش روی او آینه صافی
وضع کنند و همان زرور بخیر نمایند و در ۲۹ ماه یا در شبی قمری ظاهر گردد چنانچه در شب
چهارده می تابد تا وقتی که آینه بر داری یا صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه
این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک کنی سحق نمای و بهر آدمی که از آن خون بدهی
صورت او منقلب گردد بصورت آنچه [illegible] در ودیعت نهاده و اگر در آخر
ماه شکم این صورت را بشکافی در دخمی که در شکم او باشد بگیری و در کنی مالی صورت او
متغیر گردد و مانند [illegible] شود و اگر این صورت را چهار روز تغذیه کنی بخون
دمی و شیر لاغیر و جای بگذاری که آفتاب بر آنه نتابد پس بیرون آری و شکم او را شق کنی
و هنوز زنده باشد هر چه از احشا باقی در وی از وی بیرون آری و نگاه داری هر گاه
که بدن و جلیس را بدن احشا بیالای و در طرفة العین از هر جا بهر جا طولا و عرضا
توانی رفت و توانی آمد بقدرت الهی و اعمال این صورت بسیار است برین
مقدار اختصار افتاد نوع تعفین یکی حجر الشمس و بار هره باز سفید عجین کنند
و بیارد [illegible] و چنانچه در تعفین ساختن مذکور شد در عمل سابق
با وی عمل نمایند انگاه [illegible] او را بخون سنگ پشت بیالاید و در خانه
تاریک بگذارد تا بوقت وضع و درین مدت او را گوشت دهد آمیخته و انگشته و دم
فصاد و شراب چشانند آمیخته با خون حجام تا در زمان وضع و قبل از آن باید که بر
درخت فندق و کف دریا و حجر التیس اجزا برابر کوفته و بخون سلحفات
و زهره سمندون که مرغی مشهور است و بر کنار آب بصره میباشد بسیار و بجهت
نساخته و بعد از جفاف سحق کنند و زرور گردانیده آماده دارد تا چون آن صورت
متولد گردد فی الحال که هنوز تازه باشد از آن زرور بر وی افشانند و او را
در انای بزرگ پاک وسعتی داشته باشد و در آرد چهل روز او را بهمان
طعام و شراب که مادرش را میداد و تغذیه و تسقیه نمایند بعد از چهل روز
از آن انا بیرون آرد و حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه یک پای داشته باشد

۴۹۳۶	۱۰
۶۹۲۳۱	ل
۶۶۳۵۱۷	۲
۳۱۵۵۴۹	۱۰

از و بسبب لکها را آید و هر عضو او علتی را شاید اگر چشم او را بر کند و خشک ساخته بسایند و بدان
اکتحال نمایند آنچه در روحانیان نزاع بیند و اگر مغز سر او را با عسل آمیخته کحل سازند و در چشم کشند گوز
و دفاین تحت الارض بر نظر وی در آید و اگر زبان او را خشک ساخته بکوبند و با شیرینی آمیخته
بنوشند کلام روحانیان بشنود و زبان آنچه بداند و اگر دل او را خشک نموده بشنی سایند و با زهره او
و زهره ماهی که قوریوس یوسیدو در بحر عمان میباشد و قاجی دارد چون تاج خروس و بغایت
مشهور است بیامیزند و جهها ساخته و در میان دو درخت که بیکدیگر نزدیک باشند حجره
بنهند و بیکی از این چوب بخیر کنند شجرتین بیکدیگر میل کنند بر وجهی که با تصال نزدیک باشند
و اگر حجتی از آن باب حل کنند و هر دست خود را بدان بیالایی و در زیر درخت بنشینی
نشاط و برگ آن درخت میل بجانب تو کنند و منحنی گردند و اگر مغز سر این صورت را
یا با مغز سر انسانی که تازه تر باشد بیامیزند بوزن هر دو مشک تر امشیج بآن یار
یار کنند و چوب ساخته و در سایه خشک گردانند و در زیر درختی که خشک و بی بر باشد بخور
کنند که در ساعت تازه گردد و ثمره بر وی پدید آید تعفین فیر بگیرد ۱۱ ۵
و با او همان معامله کنند که در تعفین سابقی گذشت اما حجر الشمس را بآب گرم و خیر
از خون گربه سیاه بعین باید کوبید و تطلیخ ۱۱ ۱۱ او بخون قط اسود و مراره
او باید کوبید و تطعیم بمغز جوز آمیخته با نان کوفته باید نمود و تسقیه با شراب ممزوج بادم
مذکور یا دم قصا و پس برگ درخت نیل بباید گرفت و با ورق توت و ورق
خروع اشراس اجزا برابر کوفته و بخته نگاه باید داشت تا وقتی که وضع حمل
شود فی الحال مولود را درین دارو معمور باید ساخت و او را در انای محافظت
باید کرد و هفت روز چیزی نباید داد و بعد از آن افراج نموده لطن او را بباید
شکافت و احشای او را بیرون بباید آورد و با یکدیگر ممزوج ساخته بباید
مالید تا مانند مرهمی شود و قدری از خون وی باید با آن خلط کرد و این مرهم
در هر عضو که خواهد مالند که بضرب تازیانه و چوب مجسه نشود و اگر در ضایع نیز آن
عضو مالند کار نکند و اگر دل او را بگیرند و در پوست روی او که سلخ کرده باشند بخیر کنند

بر سیان محکم سازند و از خود در آویزند که از نظر مردم غایب گردند چنانچه همه کس را
دانند آن بینند و اگر صورت را بسوزند و رماد او را نگاه دارند وقتی که خواهند
باران آید از آن رماد چیزی بر مجمره اندازند و بخیر کنند که باران باریدن گیرد
وصل دوم در تدخینات و اعمال تداخین از تعاقین آسان تر است
و یکی از دخنها آنست که چون بدان اذخان کنند بر سر کوهی یا صحرای که
دور باشد از مردم چنان نماید که افق سرخ شده است و هوا را آتش گرفته
و در میان هوا اسبان سیاه ابلق و سفید جولان میکنند و بر هر اسبی شخصی
نشسته و حربه از آتش در دست و بر یکدیگر حمله میکنند و هر که این صورتها
مشاهده کند توهم کند که عذاب بدیشان نازل میگردد و موجب توبه و بشیمه قوم
کهود و اجزای این دخنه هشت چیز است اول سه ماهی که در آب بصره میباشد
و آنرا وحش میگویند و در نیل مصر نیز هست و دلفین خوانند دوم سه
سام ابرص سیم سه سلامنه روان رولوعی است از سام ابرص که چون در
آتش افکنند فی الحال آتش فرو نشیند چهارم قطرون احمر و این چهار اجزا
برابر باید پنجم احشاء البقر و آن نصفی جزوی باشد ششم هوی پشت
هفتم لقم هشتم چیقل کبوتر و این سه ربع جزو باید و این مجموع را بکوبند
و بر پنج عیار بشوند و مسحوق و منخول را بشوند در آمیزند و چوب ساخته در
قطل تجفیف نمایند و بخیر نمایند بدان بر سر کوهها و صحرای خالی که در آن دخان
صوری که گفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور دخنه دیگر
که چون روز بدان تدخین کنند هوا تاریک شود و ستاره دیده گردد و خوف و رعب
بر قلوب غلبه کند و این باب عجیب است فراگیرد کبریت و حجر الشمس و راسن سمکه
پرنده که در دریای هند میباشد و سرفرستوک که اجزا برابر همه سحق کنند و بر هر
سنگ پشت خمیر ساخته چوب سازند و در سایه خشک کنند و وقتی که عمل خواهند
کرد چوبی دیگر دو بر آتش که از چوب عوسج افروخته باشند بخیر کنند در وقت

نصف النهار بر موضع بلند تا کواکب را در آن وقت از دور مشاهده نمایند دخنهٔ دیگر
که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و ماه بدرجهٔ بدریه نزدیک باشد زایل
نور او محو گردد و مختفی نماید و این نیز عجیب است بگیرد ورق شجره که سراج القطرب
گویند و بکوب آنرا با زهرهٔ ♃ ♄ ☿ و زهرهٔ ☾ ♀ ☿ و مغز سر ♃
برآمیزد بند قهاسازد بمقدار نخودی و در سایه خشک
کن و در شبها که خواهی در موضعی عالی بر آتش زبل تدخین کن غیر ایام
خسوف چون عشر اول و آخر از ماه تا قمر منخسف بینی و در کتاب خسرو شاه
سیاه آورده که چون بدین دخنه تدخین کند در روز ستارگان بر آسمان
بینند و مرغان بر رنگ مختلف اللون با هیئات عجیبه دخنهٔ دیگر که در هوا
عجایب نمود شود از دواب و تماثیل و نیران و غیر آن از انواع سوار و جیوش
بسیار و این دخنه افلاطونیه است اجزای آن زفت و عود چینی و زنیق
و پیه سگ آبی و سندروس و جزد از هر یک ده درم و صمغ داوری یک مثقال
هر یک علیحده بکوبد الا زنیق که با اجزای کوفته دصلایه کند و مجموع را بیک رطل
روغن زیت برآمیزد و بنادق سازد و هر سه بنادق سی درهم بعد از جفاف
بر آتشی که از بعرات ♃ ♄ ☿ ♃ حاصل شده بخور نماید تا عجایب
کلی بیند دخنهٔ دیگر و این را دخنهٔ رجال گویند و به تدخین او در هوا مردان
بینند پایهای ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای این
مرتک و عفص و زنجار و اقلیمیا ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق در بحر
و دم الجامین خشک شده از هر یک ده جزو و شحمهٔ التوت بر ابر مجموع را بکوبند
و به پزند و به پیه آسمک و ماء التوت عجین کنند و بجهها ساخته بر منال خلفلر
و در سایه خشک کنند و چون عمل خواهد بر آتشی که از زبل البقر حاصل شده باشد
و زبانهٔ او فرو نشسته باشد و بخور کنند و در روز کثیر الغیم بر مکان عالی تا آنچه گفته
شد مشاهده نماید دخنهٔ دیگر و آنرا دخنهٔ الامطار گویند و این عظیم تر است

دخنهاست

دخنهاست و فایده و منفعت او بسیار باشد هر گاه که کسی خواهد که باران آید
و در تابستان که گرمای عظیم غلبه کرده باشد بگیرد ♃ ♄ ☿ که غزاله
بند و اضافه میکنند یعنی آفتاب را و ذبح نماید و دم او را گرفته خشک سازد
پس بگیرد ♀ ♃ ☿ ♄ ☿ که لون او بغایت سیاه باشد
پیاه آمیخته بر تکی دیگر خصوصاً بیاض و اگر بر سحی بود بهتر و عمل کاملتر آید
و چون گرفته شد بر بند و از آن دم مذکور مجفف مقداری بر لحم
☾ ♀ ♃ نشر کنند و بدود دهند پس ♃ ♄ ☿ مذکور
مذبوح را سقی کنند تا نیک مهرا شود و آب آنرا نگاه دارد و مجوس را
از آن مطبوخ بسوزاند پس از آن آب بوی اشیا باندود روز دیگر مطلقاً
چیزی بدی ندهند تا نیک گرسنه گردد و صباح روز چهارم سام
ابرص خصوصاً ابیض اطعام وی کنند و بعد از اکل آن عطشی شدید
بروی طاری خواهد شد باید که از شحمهٔ سراج القطرب مقدار سه
دقیه آب به عصر حاصل کند و سه دقیه دیگر شراب عتیق با آن ظم
سازد و بوی دهد و یک شبانروز بگذارد و صباح روز چهارم دوم او را
ذبح نماید و خون او را بگیرد چنانچه قطرهٔ فوت نشود و آن مذبوح را بگذارد
تا خشک شود پس گوشت و استخوان او را بکوبد و خون او را با شراب
عتیق بیامیزد و آن مدقوق را بمثل وزن او از این شراب بگیرد و
دم مسحوق تسقیه کند آنگاه خشک و به نخل شعر به پزد و پخته را وزن
کند و بمقداری نصف او شعر کلب میت و عظم او که سوخته باشد و زرورد شده
با آن بتوسل ظم کند و دیگر بار سحق نماید تا نیک بیکدیگر مختلط و ممزوج شوند
و چون خواهد که عمل کند فراگیرد حجره و حجرات که از شجرهٔ برنوف حاصل شده باشد
بروی ریزد و به اندکی از آن دوا تدخین کند که بقدرت الهی چون بخار بالا رفت
و باران روی بر زمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا یک ماه متصل

تجربه کند همین صورت واقع است و چون خواهد که مطر منقطع شود آتش را فرو نشاند
و تجربه در باقی کند وصل سیم در تزئینات و انواع او بسیار است و از جمله
نوع اینجا مثبت میگردد اول وقوف بر خواطر و آن عمل حکیم افلاطون است
میفرماید که بگیر [illegible] را بوقتی که از خانه خود
بخصوص بیرون آمده باشد و او را در آب پاک اندازد و اگر آب مطر نیسان
بود بهتر و اگر آب یکی از آنها اربعه باشد یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات
عمل کاملتر باشد و بر هر تقدیری او را اغراق کن در آب تا بمیرد و باید که چون
بمیرد و همچنان او را خشک ساز و تولی آن که گوشت خشک کند و بوزن او
تخم گردان و ربع وزن دل بوزینه و مثل این قلب طوطی کوبیده سحق
که نر باشد بگیرد و همه را بکوبد و با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد و هر که در مهمی از این
دوا شربتی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود بگفت و هر چه بشنود ذهن الی ما دکرد
و بر آنچه در خواطر میگردد واقف شود طریق دیگر که صاحب شامل اگر گفته اگرچه
این علم از علم عزایم است و چون در این کتاب آورده نخواستیم که اسقاط
نمائیم چه فایده او بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد
بر خاطر او خطور کند باید که یک هفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند
و بدین اسمای سبعه که نامهای بزرگ است و مفاتیح العلم خوانند الاسماء هذا
بسم الله الرحمن الرحیم سمید یدع هلهوت
لاهوت و یدعوث هاجنی نیتشا فیلوب
هر روز هزار بار متلفظ گردد و در آخر اتمام این عدد یازده بار صلوات
فرستد و شش بار بگوید اللهم اکشف عن قلبی حجاب الغفلة
و علمنی ما لم اکن اعلم و بایت لی من کل ما اسئل
عنه یا من لا اله الا هو و لا معبود سواه
پس یازده بار دیگر صلوات فرستد و چون شش روز بدین ورد مداومت

نماید در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که پیش وی آید و هر چه در خاطر گذارند فی الحال در
خواطر این کس گذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود نوع ثانی سرعت سیر
و آن چنان باشد که در روزی مسافت یکماه راه قطع تواند کرد بی تعبی و این در کتاب
سر الاسرار است منقول از حکیم لاذن طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا گیرد و جلد [illegible]
و جلد او زیر پر ضاد و پوست گردن خروس کبود رنگ و پوست روی
کفتار و پوست ورک و پوست [illegible] و جلد فرس بشرطی که مجموع زنجه باشند
و جلود را دباغت دهند و از آن نعلین بسازد که فوق و تحت آن جلد فرس باشد
و بدوزد و در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و سعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون
خواهد که بجایی رود که دور باشد در یک روز بی مشقتی و کلفتی آن نعلین را در پوشد
بطهارت و باید که روزه دار باشد و براه آن موضع در آید که طریق در زیر قدم وی
مطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب بطریقی دیگر عمل فرموده و گفته
که طی مکان بر نوعی میشود که بگیرند پوست [illegible] و جلد ورک که هر دو دباغت
باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب دهند و جلد [illegible]
در تحت و فوق باشد و نعلین سازد و بدوزد و در وقت که قمر متصل بود بعطارد
و عطارد مستقیم السیر باشد پس این اشکال که مذکور میشود بر جلد آهو بر نویسند
و در آن راست در وقت توجه بشیئی که آنچه دیگری بیکماه رود عامل بیک ساعت
زود رود که هیچ رکبی بوی نرسد و اصل آنست که این کلمات را که خواهد آمد
هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند هر چند بیشتر خواند
بهتر باشد اما اشکالی که بر جلد غزال باید نوشت اینست و هی هذه
[illegible]
[illegible] سهل
[illegible] لهم لهم لهم لهم لهم لهم لهم لهم
[illegible] و کلمات که صبح و شام بدان مواظبت باید نمود اینست

یا ملیثا انوخی رحیم اعلا فی الوهاج طبیوخ ماتوخادی لهیم
اهو مسمیل اللهم سهل ولا تعسر یا من لا اله الا هو
ولا معبود سواه و در وقت توجه و مبداء افتن هر دست خود را بر سر زانو
نهد و روان گردد نوع ثالث مشی بر آب ابوذکریای رازی صاحب مقالات سیزده
که مشهور است بر عادات و همچنین فرموده که هر که ادعیه این عمل باشد باید که بگیرد از
[illegible] برنیه ن سبع برآید آنچه نزدیک باشد تا ول انبات زنجبیل
در گوزه نو رنگ ریخته پاک در شور خباری تا همه بسوزد و خاکستر شود پس آن رماد را
وزن کند و برابر آن کرفس بگیرند و بوی تسقیه کنند تا تمام بخورد و خمیر شود او را تنگ
ساخته در سایه خشک کند و بعد از آن سحق نماید تا وقتی که مانند غباری شود پس
در شیشه پاک افکند و گلاب بر وی ریزد و چندانچه بر ریزد او در آید نه بسیار و نگاه
دارد که در سیمیا اعمال بسیار است و حکیم رازی فرموده که اگر بدین رماد نعلین که از پوست
تمساح دوز و نعلین ساخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کند چنانچه اسم نعلین است
وقتی که قمر در اسد طالع باشد بتثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء النبیین
معروف است پس آن نعلین را بپوشد در ساعتی مسعود و کلامی که باسماء
السبع السبع نسخه اشتهار یافته بخواند و قدم بر آب نهد فرو نرود بلکه بر روی آب برود
چنانچه همه کس معاینه بیند اما فلقطیر او اینست [illegible] کان ل
[illegible] الطلسم اینست
[illegible] و کلام اینست یا قهر یا مقهر
یا مشکوت یا حجر یا مشکوت یا لحم یا طشقلک اعینونی علی ذلک
نوع دیگر یکی از اکابر شهر ورد در مقابل خود آورده بر این وجه که هر که خواهد که بر
آب رود بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی دریا و جلد [illegible]
[illegible] و نعلی مطبقه از جلود بدین وجه بسازد و جلد تمساح فوق و تحت
باید و بر هر جلدی از این جلود اربعه حروف معروفه بریج و غیم و نار و مطر بنویسد پس

بر سم دوزد و قمر متصل باشد بعطارد از برج ثابت آبی و چون این نعلین را بپوشد
قدم بر آب نهد و با اسماء ارباب لیل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود
و بقدرت الهی عبور کند آب را بر وجهی که قدمش تر نشود و اما حروف اربعه که
بر هر جلد باید نوشت اینست حروف الریح [illegible] حروف الغیم [illegible]
حروف النار [illegible] حروف المطر [illegible] نوع رابع
طیران است از بلده ببلده و ابو عبدالله مسیحی در کتاب سدره ذکر کرده که
بگیر از شاخهای درخت سدره که سبز باشد و از و شکل سرطان بسازد و در و
پوشانیده جلد جلدون و از پس هفت قصبه فرا گیرد که میان تهی باشد
هر انبولی بمقدار شبری و بر سم ترکیب کن چنانچه موسیقاریان سازند و این اسماء عظیم را
بخواند که کس بر هفت پاره پوست شتر مرغ نر بنویسد و کلام صیت را هفت بار
بخواند و بر آن خادم و آن پوستها را در سر انبوبها نه و نفس در آن قصبات فرو
و به آواز بلند بگو که یا خدام هذه الاسماء ارفعونی من هذا
المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی بعد از آن کلام صیت را
آغاز کن تا مرتفع گردی باذن الله تعالی و اسماء عظیم که بر جلد نویسد اینست
سطسلفشموشیوا هیال العجل بکعسلهونیشا
الحبوهیال العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة
بما امرکم یکاد الناس امّا کلام صیت اینست طن اشماذو
لیش شلهذ و لیش الا ما رفعتمونی من هذا المکان
الی البلد الفلانی و معین عمل یکی از تلامذه ارسطو در زمین یونان
کرده بود و بعد از تجربه بر این وجه نوشته که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل
در میزان فرا گیرد قصبه که در همان سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت
عقده بشمارد و در مبداء عقده ثامنه بر دور وی بجانب مشرق آورده این
عمل کند و در وقت قطع قصبه این کلمات بگوید الکلمات هذه محکمة جهیر

فحت بجهطير ايشهلند وش بهوه ال شمحوشيا

واین قصبه بجای فرس است بعد از آن این اسما را بنویسد و در پوست

[illegible] به خون کرکس و عقاب بنویسد بعود هندی و پنج بیروج

بیروج ضمی و مصطکی و مسطاقون رومی و اسماء این است لمشلخ

مهلصلش معلصلخ نحصلش مسطمسطخ

معلعصلص صطلش معلصلط

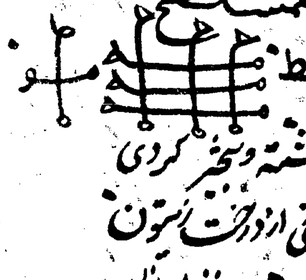

و چون اسما نوشته و بخور کردی

آن پوست را در پیچ آمیخته باشد آنگاه بگرد شاخی از درخت زیتون

و حفره در سر آن شاخ کن و این اسما که خواهد آمد بر پوست غزال نویس

بمشک و زعفران و در هم پیچ و در آن حفره نه و سر آنرا بموم محکم سازد و اسماء

این هسلعص هصهلش مشلصع

فسلصلخ هلطش ملخ بهره

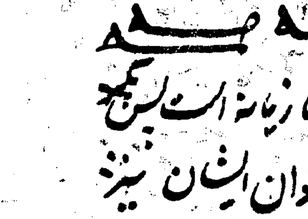

و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیرد

هفت انگ از قریحه و به هفت دختر بگرده که الوان ایشان نیز

مختلف باشد تا بر سیند و از آن رشتی بتاب و در دهان آن آب

کن که آماده کرده یعنی قصبه و برای بند تازیانه بسازد از چوم گاو و دوائی

یافته مثلث هفت گره بر وزده باید که این آب و این تازیانه مهیا

بود پس عصابه از حریر سفید بستان و این اسما را بمشک و زعفران بروی

نویس ششخ لخ زیدخ مسلسلیشا یاطرطش

غلطیطش یا طیطخ هو هششخ هو معطیودش

و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت کن و چون اراده طیران

کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوهی بلند برای و بعد از آن که نصفی از بلند

گذشته باشد و مجمره از آهن با خود ببرد و انگشتی سید آکن که از تاک انگور

سفید گرفته باشند و آنرا بر افروز و در آن مجمره تا وقتی که بنیاد زبانه کند پس

عود هندی و مصطکی و مسطاقون و پنج بیروج و بخور کن پس قصبه سوار

شو مفتاد بار این عزیمت را بخواند و بدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پاها

بهم باز نه و چشم را بدان عصابه ببند که روحانیت اسماء این عزیمت را

برداشته بمکان مطلوب فرود آورند و عزیمتش این است اذونای شلشخ

لخ هلخ نویاه ندیدخ ملوهخ یادمشخحیشا یاهلخیشا

یامشطورش یاطیلش ملطیورش عملطشطش

نشططشلخ مشططیولخ یاهیا شراهیا اذونای امیا

ذوث ال سدابی صوشخحیشا شامحوثیا شموشیا

هو یهوه القوی القادر الذی لا یحول ولا یزول

العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم ارفعونی

من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی

فی هذا الوقت والساعة و این عمل نیز از علم عزایم است

و حکما از جمله اسرار شمرده و نوع خامس امطار است و در غیر وقت و این

عمل عجیب و مشهور است نزد براهمه بگیر ۵ اسود در غایت

سواد و فرو دوزند در خانه و از آن مذکور اول بدین مذکور ثانی میده

و از همان آب که مذکور را در آن اغراق کرده باشی او را می چشان و از

در روز اول فریاد بسیار کند بدان التفات مکن و در این روز

بگیر در نهایت سواد و آنرا نیز اغراق

کن تا بمیرد و قدری بدو ده روز دیگر از آن مطرق مقدم بده و در روز

چهارم از مطرق ثانی روزی این و روزی از آن و آب هر روز همان

آب است که مطرق در آن مرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم چشمان

او منقلب شده باشد و بر فتح آن قادر نباشد و این علامت صحت عمل است

پس بگیر اوراق شجره یوسوس و آن درختی است خورد که برگهای ریزه دارد و شبیه
برگ سداب و گلی دارد چون گلی باغلا و در ولایت یمن بسیار است و در
دیار هندوستان بسیار است و از آن برگها مقدار سه دقیه بگیرد بدن
مجبوس ده که تمام را فی الحال بخورد و بوجه بردارد و فریاد عظیم کند پس
بگیرد یکی سفالین بزرگ که سری داشته باشد و آن مجبوس دست پای
بربسته و در آن دیگ نه و پر آب بسیار و سر دیگ را بر آنجا نهاده آتش
بر افروز تا وقتی که محمر شود و باید که آتش او بغایت تیز باشد و چون
آن شیئ محمر شود دیگ را فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود پس آن دیگ را
بکنار دریا برد و در درون آب فرو برده سر بگشاد اول استخوان که بیرون
آب آید بگیرد آنچه بعد از او متصاعد گردد هم بگیرد مرا در این عمل عظیم
و چون این دو استخوان بدست آید مخصوص باید داشت پس هرگاه
اگر کسی خواهد که باران بیارد و این دو عظم را بیرون آرد و جای که آنها را
توانند دید فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باز ایستد عظیم
بپوشد و بر یکدیگر بمالد باران منقطع گردد و این باب معمول به است
و در هندوستان بر این وجه عمل کنند و عامه مردم همین بوقت احتیاج بهمین
دستور باران بیارند بقدرت الله تعالی فصل دوم در اعمال ناموس
و انواع آن بسیار است و از مجموع آن پنج فصل آورده میشود فصل اول
در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بگیری ورق [illegible] و آنرا
بخون [illegible] بیالای و بر دغن چرب کنی بعد از آن در زبل
دفن کنی که در آنجای اصابت کرده باشی و سرش محکم ساخته و بتدبیل
زبل میکی و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه از و متولد شود بر صورت
ماری و سر او بشبیه باشد به سر بشر و او را دو چشم سیاه باشد و دو بال
خورد و باید که مقداری از [illegible] همراه داشته باشد

هرگاه که چشم بگشاید اندکی از آن بر وی ریزد چنانچه در هر شبانروز بمقدار ربع رطلی که پنج
سیر باشد تخمیناً بر وی و در دهن وی ریزد که فی الحال بیاشامد تا سه روز بعد از
آن بمقدار وقیه از [illegible] بعوض [illegible] نزدیک او افکند که آنرا
فی الفور بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او را
در آبای مشتعل شود و شکلی مدور پیدا کرده باشد پس درین محل چیزی از [illegible]
[illegible] بر وی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او
ضعیف شود و سر آنرا به بندد تا سه ساعت بعد از آن بگشاید و کاردی تیز
درون آنرا برد و بر گردن او نهد و فرو برد و زور کند تا خون او بر جوشد
و در آنجا جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که سخت قدمین خود را
بدان خون بیالاید و بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و در آتش اگر رود
بکف پا پس نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود زمین در زیر
قدمش مطوی شود و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار
رنج بوی نرسد و اگر از آن قدری که در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد
و اگر در سر خود مالد و سه در زیر آسمان برهنه کند باران بارد و در غیر وقت
مترجم کتاب عفی الله گوید که ایراد این تعفین در باب ناموس اکبر است
اما چون مؤلف درین باب آورده بود اتباع لازم نمود تعفین دیگر
و این را نیز نوامیس اکبر باید دانست بگیرد [illegible] و آنرا بخون
[illegible] تلویث کند بمقدار آنکه تلویث کند و بمقدار آنکه بر گردد
و در میان [illegible] دفن کند سه ماه و زمین را بول مذکور
تر کند تا سه ماه بگذرد از وی ماران سرخ بشکل هولناک گزنده کشنده
تولد کند انها را فرا گیرد بظرف زجاجی غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد
و پایان او فراخ در افکند و یک هفته بخون [illegible] تطعیم کند
پس سر آنرا محکم سازد بلکه تطیین کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که آن

حیات یکدکر را بخورد و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان او را طلموس خوانند
که او را تاجی باشد مثل تاج خروس و نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد
که در انا از طرف برطرق تواند پرید و درین محل از زایچه او حذر باید کرد و بباید
گذاشت تا از حرکت باز ایستد پس سوراخ دماغ خود را بقطنی که بروغن بنفشه
یا دام آلوده باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در غایت
حدت از فولاد در دست راست باید و سر انا را بباید کشاد و بدست چپ آنرا سرنگون
باید کرد و در ظرفی از خزف که دیواری داشته باشد مثل تغاری و اگر سر ظرف زجاج
تنگ باشد و بیرون نباید کرد شیشه را بباید شکست تا آن دانه شیشه در تغار افتد
که فی الحال کارد فولاد بر حلق او باید نهاد و درین محل او را اضطرابی عظیم خواهد
بود و حرکات عنیف خواهد کرد باید که بهیچ وجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت
او منقطع گردد پس چون وی را بباید گرفت و خشک باید کرد و آن در سیمیا بکار
نرود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه دایه طرح کنند صبغی ثابت
دهد و درین علم سر او بکار آید و گوشت پس هر که سر او را با خود دارد و چون در زیر
ابری عظیم که بسیار دبا ایستد و آن سر را بیرون آرد و بسبب آن ابر حرکت دهد
فی الحال باران بارانیدن مؤلف کتاب فرموده که اکثر اعمال سیمیا بدین
جانور بار بسته است از اخفا و طی ارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن
بیان نکرده و بعامل باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیایی خاصیتی چند آورده
چنانچه حامل این سر در هر لشکری که باشد آن لشکر بر دشمن غالب شود اگر
متوجه قلعه شود فی الحال مفتوح گردد بر حاجت که توجه کند بر آورده شود و بر
هر بیمار که بیند در مرض او زایل شود و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن
باشد و حامل این هر جا که رود مردم در پی او روند و متابعت کنند و اگر از
گوشت او بوزن دانگی بکسی دهد که فی الحال [illegible] و در زمان
[illegible] گردد و از وی در بعضی

کتب خاصیت

کتب خاصیت چند دیگر آورده اند که چون طلموس را بکشند هفت زاغ را بر سر وی
ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز زیر خیل رطب دفن کنند جانوری
متولد گردد سر او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی میدرخشد چون چراغ افروخته
و این تمثال را حکمای یونان گوماریس گویند و معتقد ایشان آنست که او را
عمر بسیار باشد و زود بمیرد و مرد را اعمال بسیار است و در سیمیا و هر که او را با خود
دارد هر تصرف که خواهد در خیال هر کس اراده کند میتواند کرد و هر صورت که
بخاطر گذراند در متخیل دیگر میتواند که بنماید والله اعلم تعفین دیگر یکبرگ
که در وقت زرع ذرت و بنخول بر وی پاشیده باشند و با آن سبز شده
باشد و رسیدن آن را بدم الحمام تلویث کنند و در انای زرین افکنند و در زیر خیل
دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد و از وی صورتی متولد شود که روی او بروی
انسان ماند و بدن او بدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او
زیاده از هفت روز نزاید و شاید که قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را
به مر صافی و مومیای و شراب بیالاید و در رکوی که از پنبه باشد به پیچد
و با خود دارد خواص عجیب مشاهده نماید ٭ اول ٭ آنکه متوجه هر موضع شود
زمین در تحت قدم او مطوی گردد ٭ دوم ٭ از سبع هر چه پیش وی
آید چون شیر و ببر و پلنگ همه مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود
و منقاد و مسخر وی باشند ٭ سیم ٭ تا چهل روز از خوردن طعام
و آشامیدن آب مستغنی باشد و اگر قبل از موت آن تمثال شکم او را شق
کنند و آبی که از آنجا بیرون آید در ظرفی زجاجی نگاه دارند هر که سر بی را
از آن آب آلوده کرده در گوش بندد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات
فهم کند و این از جمله اسرار مکتومه است رحم الله امرء علمه و کتمه و حصل دوم
در تدخینات و حقه بجهت اکتنای سبزه و میل او بسحاب عامل یکبر مغز سر
[illegible] و استخوان [illegible] اسود و استخوان [illegible]

نمه جمع کند و بر سه بکوبند و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک
کند و جزوی از این با جزوی عظم [illegible] که کهنه باشد بکوبد و بر آن
تدخین کند و در زیر درختی هر درخت که باشد شاخهای آن درخت منحنی کند و بر وجهی
که بر زمین برسد و بر همان منوال بود تا وقت انقطاع شجار دخنه دیگر خاصه
بجهت اکتحال تخلیه و تعجب و این از عمل سابق بیشتر است بگیرد اطراف [illegible]
[illegible] که از دیرگاه مرده باشد و [illegible] و با
عظام بالیه و برگ و شیخه این النهار و قدری از طلع نخل و همه را با یکدیگر بکوبد و
دخنه و در زیر درخت خرما که بغایت بلند باشد بخیر کند بر آتشی که هم از حطب
نخل سوخته باشد همان که دخان متصاعد گردد نخل منحنی شود بجانب آن
دخان چنان چه سر آن درخت بر زمین نزدیک شود بغایت عجیب نماید
دخنه دیگر و این اعظم دخنه است و بانیتی که مؤلف در تدخینات
ناموس اکبر ذکر کرده و چون در این باب آورده بود اقتفاء آثار آن آن
نمود و حکمای هند و اهل بابل اصل اعمال سیمیا را بر این دخنه نهاده اند و بدین
تصرف توان کرد در خیالات مردم و تسلط بر ایشان و استحضار روحانیات
و انقلاب و اعیان او و در متخیله و احضار مجلس متصرف توان شد نمایش
سحاب و مطر و تحریک جماد و نیران طبیعیه و رعود و برق و صواعق و تسخیر
حیوانات و امثال آن و هر چه خواهد و عمل دخنه با بلیه این است بگیرد بیروج
الصنم و برابر او [illegible] و [illegible]
[illegible] و یا [illegible] بیضا و دم هدهد و دم امراه و مجموع اینها مجفف
بکنند و از دهن نشرح المقدار که مجموع را بدو عجین کند و اقراص سازد
و چون خواهد که ادای عجایب کند بکسی او را گوید که چشم بپوشد و روی بگرداند
پس بدین دخنه تدخین کند و با سایر نسمه متکلم شود و بگویند بینوا
لدیا ایتها الروحانیون کلما سالنی عنه و ما طلبوا منی

و نام مطلوب ببرد

و نام مطلوب ببرد پس گوید چشم بگشایید آنچه مطلوب است معاینه بینید و استماع
سبعه ایت خطا منطا منجا علیون هانیطا سمعا شعث
یا من له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا و
الضیاء و البهجه و البهاء رب اعن بملائکتک
لیجیبونی طائعین و تفعلون الی من کذا
و کذا اجیبوا ایها الارواح العالیه بحق من
قال للسموات و الارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین امین یا رب العالمین
وصل سیم در نوامیس اطعمه و اشربه اول ناموس اطعمه
برین نوع است که بگیرد [illegible] المقدار
که خواهد و از پوست جدا کند و بر دو عدد لادلا که شریده و پاکیزه باشد بجوشانند
تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن مقلو را بوی مخلوط
نسازد و نیک برهم مالد و در مکان خنک در سایه بنهد و افلاطون گفته
که در زبل فرس دفن کند هرگاه که دوا منسک نشود و بنفشه بخته کوبد و
آن را بر فرق جدا کند و دیگر بنفشه تر و تازه بر وی ریزد و هفت
نوبت چنین کند و در هفت روز و بر هر رطل از دوای مقلو مثقال
کافور قیصوری طرح کند پس اخراج ذهن کند از وی و در ظرف
زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد [illegible] سه درم و [illegible]
[illegible] برابر او و در نسخه افلاطون بجای صمغ [illegible] آورده
و بدن ذهن ترتیب داده بعد از آنکه مجفف و مسحوق بود ترتیب
آنست که تسقیه و تشریب نماید تا وقتی که دیگر تشریب نکند آنگه
بردارد و در ظرف زجاجی محفوظ سازد و هرگاه که خواهد بکمیتی
تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه تا هفته و سه هفته بعد احتیاج

نشود نوع دیگر و این از اعمال بزرگ است بگیرد [illegible]
[illegible] و بآب شیرین بجوشانند و در آفتاب خشک کنند یا به
آفتاب تحقیق نمایند پس از آن آب بکوبند نرم و بوزن او [illegible]
[illegible] از هر دو جدا اعنی قشر و مثل او [illegible] ایضا
نیک از فصول و هر یک را جدا بکوبند و با یکدیگر مخلوط ساخته دیگر باره بسایند
تا نیک ممزوج گردد و مختلط شود پس مسحوق را با این دو مسحوق بیامیزد و بار
دیگر همه را با هم سحق نماید و حب سازد و هر حبی بوزن دو دانگ و وقتی
که معده از طعام خالی بود یک حب بلع کن که یک هفته از طعام مستغنی باشی
و زنهار که بر روی این دوا طعام غذا مخور که بیم هلاک باشد زیاده از
دو دانگ نیز مهلک است چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض سازد و متا
خران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط ردیه و شربت
ارشد در خطمی باید نوشید پس مقدار ده سیر آب گرم باید خورد و او را بقار
باید برد بر وجهی که گفته شد اگر کسی خواهد که باز عود کند بر غذای
که بر آن معتاد بود و دیگر تنقیه باید کرد به سدر و خطمی که فرو دارید دوا
چون سیاهی سوخته بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا
بقرار اصل باز رود و گفته اند که اگر مسحوق اول بوزن دو مثقال
یا رطلی از لبوب آمیخته بخورد همین عمل کند یعنی تا یک هفته بطعام
خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت بر تناول دوا از جمله واجبات است
نوع دیگر فرا گیرد [illegible] مقشر از قشرین و باید که حدیث
و جید و بی عیب باشد و قریب و در غایت لطافت و حلاوت او را
در [illegible] در آغاز دستبی و بامداد بیرون
آورد و نشر کند بر کوهی پاک در آفتاب خزیران تا خشک شود و باز
سحق بدید عمل کند یعنی در لبن جدید آغشته سازد شبی و روز بشمس

کند و برین عمل مداومت نماید تا پانزده روز که مصفی شود و نرم گردد چون موم
دیگر شرب [illegible] نه پذیرد و در آفتاب خشک نشود بلکه سرایت و لطافت
خود بدان زمان بگیرد [illegible] جید حدیث سمین و مثل وزن او سحق
نماید و بر مجبر صلابه تا چون حب معظم شود و در ظرف زجاجی افکند و مقداری دهن
اللوز و اگر روغن بنفشه بادام بود بهتر باشد بر سردی ایزد تا از تکرر محفوظ ماند بر ریاضت
مشغول شود یکهفته به سدر و خطمی تنقیه کند و اگر قبل از تنقیه بدن کوبانند
از اخلاط متعفنه اولی بود و بوقت حاجت مقدار جوزه تناول کرد و اگر در عمل
تقصیری واقع نشده باشد بیست دیگر روز محتاج طعام نشود و اگر قصوری دانسته
باشد چهارده روز کفایت باشد و این عمل لایق ارباب ریاضت است و جمله دارا
و گوشه نشینان و مسافران و در زمان قحط و غلا نیز فایده [illegible] دیگر بگیرد
[illegible] و بسفندوسک سازد و در سایه خشک سازد و بوزن او
[illegible] و هر دو را با هم سحق کند و تشریب نماید بروغن
بنفشه بادام تا وقتی که پخته گردد و دیگر قبول دهن نکند پس خشک سازد و بردارد
و بوقت حاجت بقار برد مثقالی سه هفته را کفایت است و شرط این لزوم
ریاضت است و تقلیل طعام قبل از تناول و تنک و باریک ساختن امعا
نوع دیگر آسانتر بگیرد [illegible] و خشک سازد و بخورد
بسباید و بپزد و چون غبار و آن را بمالد در روغن [illegible] که بنفشه
و گل پرورده باشند و فرو کوبد نرم تا طیر گردد و نگاه دارد تا خشک شود مانند
شفوف سازد و بوقت حاجت یک کف در دهان افکند که هفته بطعام احتیاج
نیفتد نوع دیگر عن السحر وردی انه الشیخ شهاب الدین المقتول قدس
سره بگیرد [illegible] حیوانی که باشد از حیوانات ماکول اللحم [illegible]
[illegible] از وی جدا کند و بعد از آن بیاورد دو رطل از ماء ورد در شیشه
کند و دو درم زعفران [illegible] دانگ کافور در آن شیشه نهد تا خشک شود

[illegible]

بعد از آن سحق کند و هر گاه که خواهد بوزن دو دانگ بخورد تا ده روز بغذا
محتاج نشود اما پیش از آن چند روزی ریاضت باید کشید تا بدن از ماده پاک
و خالی شود نوع دیگر حل متاخران است بستاند لب [illegible] و
[illegible] و آرد [illegible] و کثیرا و نان خشک [illegible]
[illegible] و عسل چندانکه بهم آید و معجون شود اما لبوب مقشر باید
و همه را برابر و جزیا بس برابر همه معجون کند و بکار برد شربت مذکوره اما نوا
یس انشد به سفوفیت که مغنی باشد از شرب آب بگیرد و خشک اعلا [illegible]
[illegible] و خشک کند و لبا بدو با [illegible] را گرفته باشد و تعقب باید
[illegible] بیامیزد و اول باید که [illegible] را گرفته باشد و تعقب باید
که در شراب مغمور شده باشد یکشبانه روز بیرون آورده و خشک ساخته و تر
گردانیده او را بشکافد و دل او را بیرون آرد و خشک کند چنانچه گفته شد
با داوری اول بیامیزد و قدری از آن سر آب افکنده بنوشند و روغن گاو
نیاه از پی آن بنوشند که اصلاح ضرر آن بکند مدت از شرب آب مستغنی
گردد نوع دیگر [illegible] بجوشانند
و بکوبند به [illegible] صاف بیامیزد و بمقدار جوزی میل کند از شرب
آب مستغنی گردد نوع دیگر که محتاج طعام و شراب نشود گویند
افلاطون این دوا هر چهل روز یکمثقال خورده و محتاج غذا نشده
نستاند و در طلب [illegible] و پوست از وی جدا کند و در دهن
لادلا طبخ کند تا خشک گردد و برگ [illegible] در وی افکند
و سه روز بطن الفرس دفن کند و بیرون آورده اجزاء دهن کند و نگاه
دارد و بسان و کبد [illegible] و کبد [illegible] طبخ کند
و در روغن لادلا و ورق [illegible] گرفته در وی افکند و چون
پخته شود خشک کند و به پزد و با دهن محفوظ بدارند و بوقت حاجت بکار

بگیرد دو مثقال از این چهل روز از آب و غذا مستغنی میشود والله اعلم وصل
چهارم در ناموس الشهر هر که خواب نکند بگیرد [illegible] و
ذبح کند و بدم او این اشکال بر گوش نویسد وقتی که قسمی در منزل طرف
باشد و با بن راس و قلب مذبوح بنهد و باز آنرا در چیزی گرفته از گردن
کسی تعلیق کند و نام او همان خون نوشته باشد بر آن رگ مادام که آن شیء
از گردن آویخته باشد خواب نکند و اشکال این است طاوش طلوش
بهابها بهریط توکل یا عنقود بحق هذه الایمان
والعهود وبالاسم الذی انفرج الماء لموسی ع
ببرکته من الصخرة والجلود وهو [illegible] و من
نوع دیگر فرا گیرد [illegible] کلب ذو بری و اندکی
از آن بگیرد اشاند در سرشتی یا آب صافی در آن شب مطلق خواب نکند
و اگر همین مذکوره را با برزکتان و زرنیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ خود
نمند و در سفرها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نبرد نوع دیگر
جانوری که او را بوم خوانند و بگیرد و بکشد و در وقت قتل ملاحظه نماید که یک
چشم او بسته باشد و یکی گشاده و آن عین مفتوح را بیرون کند و گفته اند
عین بوزینه همین عمل کند نوع دیگر بگیرد اصطرک و حب النیل و زنبق
[illegible] در آس و چند بیشتر از هر یک جزوی همه را بکوبد
و بپزد و بر انگشت افروخته بخیر کند آن بوی به مشام هر که رسد آن شب خواب
نکند وصل پنجم در ناموس الاکحال بهترین کحلها آن است که سبب روشنی
روحانیان شود و آنرا اکحل اعظم گویند و عملش بر پنج است که بگیرد چشم
[illegible] و چشم [illegible] و عیون ثلثه [illegible]
[illegible] و دیده [illegible] و مراره [illegible]
و عین [illegible] بری و مراره او بیمه او را خشک کند

سنج اذن کلب چرک گوش
کلب رنت

در موضع که آواز خودش بدانجا نرسد و بعد از جفاف بکوبد و نخل کند بعسل آتش ندهند
و در زیر طشتی که از مس پاک قلعی نداده باشد یا ظرف رخاجی بر آتش نهند تا دود
آن بالا رود و در طشت یا ظرف جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس آن دود را
بردارد که کحل اعظم است و آن کحل را بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از چوب
نسترن و تا نصف النهار دیده بگشاید که روحانیان را ببیند و قرین هر انسان را
جن مشاهده کند و اگر مجنون باشد شیطان او را نیز معاینه بیند کحل دیگر
هم در رویت جن بگیرد مص ✗ ▽ ▽ ▽ با مغز رؤس ✗ ✗ ✗

و سر بذوح را بگیرد و حب خردع در دهن دیده وی نهد و فرو برد و آن سر را در زیر آن خاک
دفن کند و بقیه چشم و دم و احشای بذوح را بالتمام در آب افکند و از آن آب بدین
خاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود و بروید و چهل روز برسد و سه حبه بر آن بدید آمده
باشد آنها را بردارد و بکنار جوی رود که در آب روان بود و آن سه حبه را در آب افکند
و دو دانه بزیر آب رود و یکی بر سر آب آید آنرا فرا گیرد و در دهان گیرد و تکلم نکند
و از نظر مردم مخفی گیرد و مادام که ساکت باشد آن حب در زیر زبان وی بود کسی او را
نه بیند و او همه کس را ببیند چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را بیند و صفت
و در عمل وسیط آن چنان است که حب خردع را هفت روز در دم ۲ ۱۴ نهند
بیرون آورد و خشک کند و در حجره آدمی بکار و جای که بانگ نماز بدانجا نرسد و باید
که حجره را پر از گل سرشوی کند و تخم مذکور در وی افکند و بسر در بندد تا دخان سر بدید و تمام
برسد و چون برسد باید که یک حب را ضایع نکند بلکه همه را جمع سازد و جای خالی نشیند
و آینه در پیش روی خود گیرد و بدست چپ و بدست راست یک حب در دهان میگیرد و در آینه
مینگرد هرگاه که خود را در آینه نه بیند آن حب را در زیر زبان گیرد هیچ کس او را نه بیند
اما همه کس را معاینه بیند و نشان صحت آن عمل آنست که آن تخم پرورده را در دم
۲ ۱۴ فی الحال که بکار بند سبز شود و اگر نشود در عمل قصوری است و دیگر باره عمل را
اعاده کند و صفت سیم در عمل صغیر بگیرد و قطا کوه زنده او را در زمینی که کشنیز کاشته
اند دفن باید کرد و در دیده او تخم خردع باید کشت و بخون ۲ ۱۴ ۵ سیراب باید
ساخت و بر گرد او دایره کشد و بکارد فولاد و بر در بند دایره کارد را فرو باید کرد
چنانچه مغز میان کشد و هفت دایره باید کشید و بیرون یکدیگر و هر روز مقدار
از شراب مذکور بر بیخ آن شجره و باید ریخت چندانچه شجره برسد و چوب بدید آید
پس امتحان باید کرد بآینه چنانچه گذشت و مترجم گوید که دانه خردع بکار این
عمل در اعمال دیگر بکار می آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است و او را نسبت
به شیخ موحد محقق حسین ابن منصور حلاج کنند و حق آنست که آن مؤلف

نسبون بن احمد حلاج است و او صاحب شعابد و طلسمات بوده و بر هر تقدیری
ترجمه کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ذکر خواهیم کرد و من الله الاعانة و التوفیق
فصل دوم در اعمال جزایه خفا و آن سه نوع است تعلیق و اکتحال و اکتسال
و هر یک در فصل مذکور خواهد شد و فصل اول در تعلیق و آن عبارتست از آنکه چیزی
بر خود بندند یا در آویزند و پنج نوع از این عمل به نظر رسیده نوع اول بنویس این
حروف را بقلمی که از چوب زیتون تراشیده باشی بمشک و زعفران قبل از طلوع
آفتاب هر روز که باشد و چهارشنبه بهتر است و نوشته را در موم گرد از کردن در آب
و بزد هر جا که روی هیچ کس ترا نه بیند این شکل مذکور علسط طلعسح لها
نوع دوم بنویس بر حریر سفید و در روز عطارد و ساعت او و هم بچه و قدری
از شحم سمک بحری با وی بیاویزد و در گوی باکیزه باخود دارد که از نظر مردم
مخفی گردد این است مذکوره بسم الله الرحمن الرحیم یا تخیثا
یا لفیثا یا ملیثا یا طلمثا یا رحمثا یا هلیلا
یا اغیثا یا طویثا یا وخثا یا وخثال یا میثا یا
محیثا و این دو عمل محتاج به تجربه است و هو اعلم نوع سیم بگرد دیده
راست ۲ ۱۴ و در حوقه لوزه و زد و بر بازوی چپ بندد و سخن نگوید
و نخندد تا همه کس را بیند و کسی وی را نه بیند نوع چهارم بکند ۵۸
۵ ۵ و پوست انو باز کند و با باره ۸ ۱۴ ۸ ضم کند و بر رشته که بکار
رشته باشند و بر بازو بندد هر جا که رود هیچ کس وی را نه بیند و او همه کس را بیند
نوع پنجم بیارد ۵ ۱۴ و دنج کند و خون مغز سر او و هر چه همش بهم
بیامیزد و در سایه خشک کند و بکوبد پس از آن ذره از کتان باکیزه
بنهد و بر رشته کتان بر بازوی راست بخوبند و هر جا که رود کسی وی را نه بیند
فصل دوم در اکت و آن سه نوع است نوع اول هفت ضفدع را بگیر
در آب خریف و پوست بکند و پوستهای این سه را در مکان دباغت کند

بدستوری که پوست گوسفند را میدهند و هر پوستی که از تدبوع این اشکال را
بنویسد و باین طریق [illegible] ساخته باشد و بر سر نهد و از نظر مردم مخفی
شود نوع دوم سمک سهل جبه از سنجیان سرخ بدوزد و تاجی هم از
جنس ترتیب دهد و این اسما را گرد بر گرد گریبان و حوالی سر آستین و گرداگرد
تاج نویسد یا تحتیشا یا لفیشا یا
ملیشا یا ملیشا یا رهمیشا
یا هلیلا یا اغیشا
یا طویشا یا وخیشا
یا مخیشا و بوقت حاجت
جبه بپوشد و تاج بر سر نهد از نظر مردم مخفی گردد نوع سیم چون آفتاب
در سرطان یا میزان یا جدی و قمر در برج ثور و ارسنوس سری و به سعود متصل
بنویس این حرفها را بر جلد آهو و در روغن یاسمین افکن و حروف این است و هی هذه
[illegible]
[illegible] فصله پس انگشتری بسازد و از
قلع یا گیره در روز چهارشنبه به ساعت مریخ و این نقش بر وی کند
[illegible]
پس بوقت حاجت این خاتم در انگشت کند و قطره از آن روغن در پیش نه مالد
و هر جا که خواهد رود که از نظر مردم بحجب و مخفی ماند والله عالم الخفایا و واهب العطایا
اصل چهارم ترجمه کتاب سر الاسرار و مشتمل بر دو فصل فصل اول
از فصل اول بگیرد بیت الخردع در زیر زبان نگاه دارد تا وقتی که بشکافد و اثر
نمود روی ظاهر شود پس بگیرد گربه سیاهی و دیده او را قلع کند و بجای آن
از تراب احمر مملو ساخته و جبه مذکوره را در چشم او در میان تراب دفن

کرده

کنند

کنند پس آب که ممزوج باشد به دم انسان تشقیه و باید که این عمل روز شنبه باشد
و آفتاب در اوایل برج حمل باشد متوجه بدرجه شرف بود و اولی باشد و بوقت
تشقیه گوید ادبی هذا البذر فی علو زحل و دفعه و اگر این
کلمه را چند نوبت تکرار کند بهتر بود و چون از این وقت سیزده روز بگذرد
روز پنجشنبه باشد بهمان آب ممزوج تشقیه کند و گوید مکرر ادبی هذا
البذر فی سیاسة المریخ و هیبته بعد از سیزده روز دیگر که روز یکشنبه
آن آب مذکوره تشقیه نماید و تکرار در آن حال گوید ادبی هذا البذر
فی سلطنة الشمس و تنویر هاتس بگذارد تا سیزده
روز دیگر و آن روز آدینه باشد در تشقیه بدین کلمات متکلم شود علی سبیل التکرار
که ادبی هذا البذر فی طرب الزهرة و عیشها پس چون سیزده
روز دیگر بگذرد و نوبت تشقیه بروز چهارشنبه رسد در آن حال مکرر میگوید
ادبی هذا البذر فی کیاسة عطارد و ذهنه پس ضرور گذارد
آنرا تا سیزده روز بگذرد و در روز دوشنبه در آید تشقیه مکرر گوید ادبی
هذا البذر فی سرعة القمر و عجلته پس دیگر آب ندهد تا خشک
شود باید که هر عنقودی از و خریطه باشد و مضبوط تا چیزی از و بر زمین نیفتد
و ضایع نشود و اگر در وقت تسقی سبعه دعوات هر کوکب که نوبت اوست بعدد
خواص بخواند عمل کاملتر بود این دعوات در کتاب سر الاسرار نیاورده اما
حقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد بن آغشتی
قدس سره این نکته را استماع نمود آن دعوات را یاد گرفته بود از روی مهربانی
و تفضل بر طالبان درین ترجمه داخل گردانید تا نفرقان بدین عمل برسند
و صل چهارم در دعوات کواکب سبعه سیاره دعوت زحل که اول تشقیه
است که تعلق بروز شنبه دارد اینست بفحفهم مجاج الحج طاح
ظهوج بیوج نشهلوج قفدوج سقفوش اکوش

ادبی هذا البذر فی سعادة المشتری و بنیه
بعد از سیزده روز و همچنین روز شنبه
باشد و در حین تشقیه مکرر بخواند

بدل
نفحفهم مجاج
بدل
بیوج

هیوش ابوش اجب بالذی اعطاک علو السموهیة
وبالاسم الذی اجتحب به نور ربنا فی سماء الغیوب اجب
یا کنتفائیل بحق هذه الاسماء وعدد قرائت این دعوت در
کبیر چهل و پنج است و در وسیط هجده و در صغیر نه و بهر عدد که خواهد بخواند دعوت
مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد و تسقیه دوم است بعلفناش
عدولیش اشهرینا ش متعال اجب یا صرفیائیل بحق
هذه الاسماء والکلمات المطهرات نفحفحه مکیش کشش
مقطع طمیتاش العجل العجل یا صرفیائیل بحق الخدمة
الخاصة دریائیل وصرخیائیل وعدد تلاوت این دعوت
در کبیر نهصد و پنجاه است و در وسیط چهارده است و در صغیر پنج است
دعوت مریخ که تعلق بروز شنبه است در تسقیه سیم بیلهوش
قرهرخریوش ابروش لهیوش رب العزة والسلطان
طوا طویا عدیتا وهیتا هملین تبدر هیتا الوحا
العجل به العجل یا صهیائیل بحق هذه الاسماء اجب
وعدد خواندن این دعوت در کبیر شصت و پنجاه است و در وسیط سیزده
و در صغیر چهار دعوت شمس که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم
است بیدلوش همیاش صدولاش دهقاش نطنا
ش صعبوش ظلوش طهمادش اجب یا دوقیل
بحق هذه الاسماء یا دوقنائیل وعدد قرائت این
دعوت در کبیر چهارصد است و در وسیط سیزده و در صغیر چهار دعوت زهره
که تعلق بروز جمعه دارد و تسقیه پنجم است وبداش علیوش
هقلیوش درمایش طهاش شملوش ارهوش طها
دش اجب یا غلنائیل بحق هذه الاسماء علیک

کنتفیائیل
عدلیش
هحفحه
وعدیائیل
بیلهوث
خریوش
طوماه
لسخه بدل
صدلاوش
دهقاش
یادوقیائیل
طهمادش صعدش لهیاش
ارهوش
یاغنائیل

ولهیاب

وانصاب این دعوت در کبیر دویست و هفده است و در وسیط نوزده و در صغیر یازده
و بالمرتبه یکی دعوت عطارد که متعلق بروز چهارشنبه دارد و تسقیه ششم است
هنوش ابوش حلی شیت هیکش ذاراهیش علش درهرش
معدش وبنشم العجل یا میکائیل بحق هذه الاسماء علیک
وانصاب این دعوت در کبیر دویست و هشتاد و چهار است و در وسیط بیست و سه
و در صغیر پنج دعوت قمر که تعلق بروز دوشنبه دارد و تسقیه هفتم است عدد
بوش هادیش ابوش مطلش طیماش یاشش هنبانوش
دعانوش اجب دعوتی یا جبرئیل بحق هذه الاسماء
وعدد قرائت این دعوت در کبیر سیصد و چهل است و در هر یک از وسیط و صغیر
هفت است والله اعلم فصل دوم در خواص و منافع این حبوب قبل از این
گذشت که عناقید این شجره را در خریطها باید کوفت تا حبی فوت نشود چون حبات خشک
گردد و جفافی کامل یابد و او را از جمیع قشور پاک باید کرد و بمرات امتحان باید کرد
چنانچه پس از این دانسته شد تا حب حفا بدست آید و چون آن حب حاصل شد
بوادی حبوب را در آب راکد باید افکند که بنفکند بعضی از حبوب را ببیند که بر روی
آب آید بعضی در میان آب ساکن گردد و بعضی در وسط آب متحرک باشد
و بعضی در تک آب قرار گیرد و قدری از حبات بیکدیگر ملتصق گردند و مقداری
در تحت آب ملتصق شوند و هر نوعی از این حبوب برای کاری شایسته است
و خواص اینها در هفت فصل قسم ثبات میآید و فصل اول در حب حفا
فن خاص برای همین کار است و چون آن حب بواسطه امتحان در آبینه بدست
آید فرباید گرفت و نگاه باید داشت و از آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یک
نمی جمع باید کرد و بکوفت کوفتی نیکو و پیرایهی و سربالی باید که اطراف آن سخت
باشد پس وقت حاجت باید پوشید و بدان حبات کوفته تخته باید کرد و در زجاجه
مذکور پس از آن حب حفا در دهان باید نهاد تا غایب شود از چشم مردمان باد

شیشا بدل وادش بدل ورهرش بدل
وتلبستم العجل العجل بدل

الله تعالی وصل دوم در منافع آن حبات که بر روی آب ایستاده باشد
بدانکه خاصیت آن حبوب وجاهت است وقبول در قلوب سلاطین وعظما
وبرآمدن حاجات از ایشان وفور عزت وحرمت ومکنت وحشمت میان جمیع
عالمیان ونوان کردی واستغنا از خلق وچو میل این حالات پدید آید هفت
دانه از حبوب فوفانی یعنی از آنها که بر روی آب بوده اند بگیرد هفت دانه شعیر
آنکه مثل شعیر ابیض وبهمین عدد خردل سفید ومانند او فلفل ابیض وهفت
قطعه ملح اندرانی هر یک هر یک برابر شعیره وجو عرادر رقعه پاکیزه افکند وبر بازوی
راست گویند تا همه آنچه مذکور شده مشاهده نماید وزیاده بر آن انشاء الله تعالی
وصل سیم در منفعت آن حبات که در تک آب قرار داشته اند آنها را
برای عمارات جایها ونشاندن نهالها بکار آید هرگاه از آن حبات مستقره چیزی
در تحت نیابی تا در زیر نهالی نهد آن عمارت سالها باقی ماند واز خوابی ایمن
بود وآن درخت عالی ورایح کوه واگر آن حبوب را سحق کنند وبا آب مخلوط
ساخته در زیر درختی ریزند بزرگ شود ومیوه بسیار دهد بمرتبه که محل تحیر وتعجب
باشد باذن الله تعالی وصل چهارم در بیان حبات متحرکه که در وسط آب قرار
گرفته خاصیت آن حبات قطع مسافات بعید است در زمان قریب چون
کسی خواهد که از بلدی ببلدی واز شهری بشهری رود وخواهد موضع قریب وخواهد بعید
در موضعی رود که خالی از مردم باشد ودو دایره بکشد یکی برای این بلده که در وست
ونام این بلده در وی نویسد ودایره دیگر در آن جهت که بلده مطلوب است بر آن
صوب ونام آن بلد نیز در آن دایره نویسد وبر گرد هر دایره این اسما را
بنویسد بر وجهی که تمام حوالی دایره فرو گیرد واگر کلمات باتمام رسد واز دایره
چیزی باقی باشد باز تا سه کرد تا چون دایره باتمام رسد واسماء این الاسماء
لف میططرون وهو کسططاس کیطهوس بعد از آن
حبه از آن متحرکات فرا گیرد وبا قطعه از عود قماری بر جمره نهد ودر دایره که باسم

نمایم اما علم خفا چهار نوع است نوع اول بگیر از حب الکرع نبت و یکدانه
و از جوز البان بوزن آن و سحق کن تا وقتی که مانند غبار شود پس بگیر
سنور الکوه و اطعام کن او را از نان میده با مویز دانه بیرون کرده مخلوط
ساخته باشند مدت شش روز گفته اند که در روزی یک بار از این طعام خورانند
و در صباح روز چهارم ذبح کند در دیگ سنگین خورد و باید که قطره خون
او خارج دیگر نیفتد و اگر آن خون بر زمین ریزد عمل باطل شود و بعد ها که تمام
خون او چند او بیرون آید آن غبار مذکور را بر آن خون نشر کند و قلب
مذبوح را بیرون آورده بشکافد و هفت جلد از شجره مذکوره در آن نهاده
شکاف او را بخیطی بدوزد و در دیگ افکند و میان آن دم دیگ
شب و روز بر آن آتشی قوی برافروزد تا آنچه در قدر است پاک بسوزد
و چون روز شود سر دیگ را بگشاید و آن جثه را نگاه دارد و هر چه سوخته
است باز در دیگ اندازد و آنچه که سالم است نگاه دارد و در رمادی که در
دیگ است در کاغذی محفوظ سازی و چون خواهد که از نظر مردم غایب
گردد یکی از حبوب سابقه را در زیر زبان گیرد و اسمای مخرقه مذکوره را
بخواند و از آن رماد محفوظ چیزی در کف پای و آستین خود ریزد که در
وقت و ساعت مخفی گردد و قبل از این در فصل رماد است مانند این
عمل مذکور شد و چون در این نسخه بان تفاوتی بود اینجا ثبت نمود نوع سیم
بگیر در اس ع ح اشدید السواد هم یعنی سیاهی که یک سر ا
ه او ۳ ه ه بنود از جثه معروفه هفتاد و هفت دانه بستانند
و دو تا در دو ه ه او و بیخ عدد ۷ او نهند تا وقتی که زحل
در شرف باشد و اگر در اقلیمی از اقالیم و بلدی از بلاد که متعلق بوی باشد
این عمل کند ابلغ و اکمل باشد و اگر او را در شرف نیابد در یکی از دو خانه
خود باید در یکی از خانهای مشتری و اگر میسر شود مقارن مشتری باید

یا بر تثلیث

یا بر تثلیث و تسدیس او و نظر عطارد بوی از تثلیث یا تسدیس لازم است و از وقت
کاشتن حبوب در موضعین مذکورین باید که دعوت مخرقه بر زحل بخواند و از روحانیات
مولکه بر و استعانت جوید در عمل خود پس راس مذکور را ببرد در موضعی که کنیز
کاشته اند و در آن زمین بقدر زراعی حفره بکند و او را دفن کند و بخاک بپوشاند
و تسقیه کند به ۵ ۷ ۸ × ۹ ۷ ۸ که مانند آب ساخته باشد و بجهت
چهل روز تربیت کند و در محلی که آب باید داد بهمان ۸ ۷ ۹ مذکور استقاء
تا آن شجره بروید و میوه فروشد و برسد انگاه روز شنبه قبل از طلوع شمس بچیند
و امتحان کند چنانچه مذکور شد و چون حب الخفا حاصل شود دعوت زحل بخواند
و گوید که اخفوا بحق هذه الاسماء که فی الحال مخفی گردد نوع سیم
بگیر ۵ ۸ ۵ و ۴ × ۵ ۸ البتل یعنی ۱ ز ۲ و هر دو را
بکند و بر جبهه مصروع که نوبت صرع او روز چهارشنبه نهد پس آنچه را فرا گیرد
و بریشه از ریش مهدی این اسما را بنویسد و بر خرقه پاک جدید و راس هر دو
مذبوح را در آن خرقه بپیچد و بر عضو ایمن بندد و هر جا که برد هیچ کس او را نبیند
و اسما این است شمشیع طع هسلع همطلیع نوع چهارم و این اشرف
انواب و احسن آن است و ارباب نوامیس را بدین عمل اعتقادی تمام است
بگیر ۵ ۸ ۵ برق و بر کف چون نگاه دارد در آفتاب قبل از نیمروز
پس اگر بیند که سایه دارد بیفکند و دیگری بردارد و همین امتحان کند تا وقتی
که یکی بدست آید که او را سایه نباشد پس پوست او را باز کند و مذبوح سازد
و بنمک و فرط و این عمل وقتی بجای آرد که صایم باشد انکه طاقیه بدوزد که او
ریح مترک باشد و آن پوست بر پیچ قطعه کند بشکل ترک طاقیه و بر هر قطعه
این اشکال بنویسد

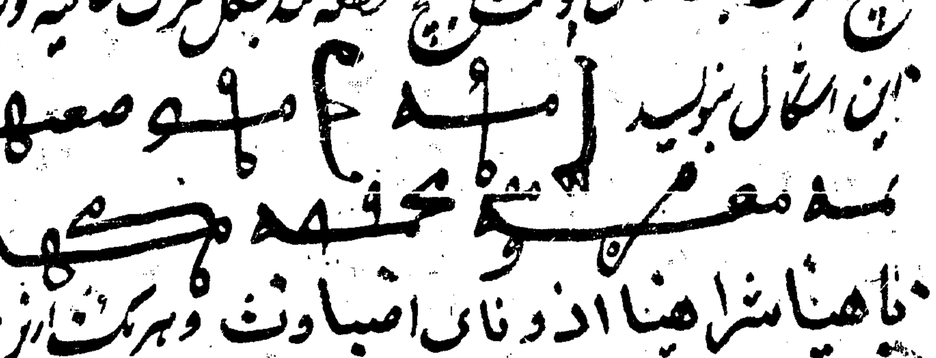

یا هیا شراهیا اذونای اصباوث و هر یک از این قطعها را

بر ترکی دوزد و بسوزن مس و خیط قطن و باید که در وقت دوختن قمر متصل باشد
بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصابهٔ طاقیه نویسد با این آیه که جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون پس هرگاه که خواهد این طاقیه بر سر نهد و باید که با طهارت باشد
و سورهٔ والعادیات بخواند تا نفعا و این صورت خوبترین صورت اخفاست
والله اعلم اما در تدبیر خرج مدار و این عمل بر [illegible] است و بر انواع مختلف معمول شده
و اشهر آن آنست که اول بهار واضح آنست که در آخر فصل بهار بهار دچوبی از
[illegible] کز که در صحرای بی آب انبته باشد و از آن سیخ تیز بتراشند
و بکنار جویهای رود و بنگرد تا کی دو [illegible] سبز شده باشد
و آن سیخ بر پشت ایشان نهد و روز کند بمثابه که سیخ از هر دو کناره و بر
زمین اسد پس در دهن هر یک در می نهد و دهان ایشان با بر شیم سر بندد و زود
و سیخ بر کشد و هر یک را در کوزه نو کند و بر سر جهار راه که جوی آب روان باشد
و هر کوزه را در یک طرف جوی دفن کند در حفره که عمق او یک زرع باشد
و سه روز نگه دارد و در بیست شب و روز از محافظت آن غافل نشود و
شبها کسان بصور مختلفه بیایند و او را باید که مطلقا نترسد و بدعوت عطارد
و استدعا روحانیت او متکلم باشد بعد از سه روز کوزه ها را بیرون آورد و بیند
هر دو [illegible] را که یکجا جمع شده اند و قبل از آن باید که هر یک را علامتی
خاص معلم ساخته باشد تا معلوم شود که مستقر کدام است و متحرک کدام پس
مستقر آید مترجم گوید که اگر به حسب واقع آن متحرک نزدیک صاحب متاع
بماند و مثل او باز آید و هر جا میرود باز میماند تا آن مسلمان را زیانی
نرسد و این عمل در نهایت خوبی و کمال آسانیست و معیشت بدین
عمل در غایت سهولت گذرد اما از عزیزی که این عمل کرده بود اسباب

افتاد

افتاد به خداوند کالا نمیماند و نزد مستقر می آید و برین تقدیر مزج او شکل بعد
نوع دیگر بگیر [illegible] احمر یا ابیض و بر یک صفحه یکی از آ
ن دو حرف سورهٔ اخلاص تا نصف بنویس و این سورهٔ با بسمله شصت و
شش حرف است بعد و اسم ذات یعنی الله و نصف اول سی و سه
حرف است بر بنوجه ب س م ا ل ه ا ل ر ح م ا ن ا ل ر ح
ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا ل ل چون بر یک صفحه از یک
[illegible] این حروف مفرده بنویس بر صفحهٔ دیگر از اول این
طلسم را کتابت کند [illegible]
و حد انگاه دارد پس شکهٔ دیگر و بر یک صفحه آن تتمهٔ حروف آن سورهٔ
بطریق افراد بنویسد برین نمط ه ا ل ص م د ل م ی ل د و ل م
ی و ل د و ل م ی ل ن ل ه ل ن ف و ا ا ح د
و بر صفحهٔ دیگر این رقم زند [illegible]
[illegible] و این را نیز خدا می نظر نماید پس بگیرد دو
[illegible] و یک مؤنث و منقوش اول [illegible] در
[illegible] نهد و بر شتهٔ سرخ بدوزد و زمین را یک گز حفره کند و هر دو را
در خاک مدفون سازد و باسم تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون
آورد بعلامتی که قبل ازین کرده باشد بدانکه مقیم کدام است و مسافر
کدام چه هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مقیم باز آید بسرعتی تمام
والله اعلم خاتمه در اشیاء متفرقه بر دو فصل فصل اول در صور تی چند
عجیب و غریب که محتاج الیه است منطوی بر پنج فصل فصل اول در
نقلم نایم یعنی چون کسی خواهد که از احوال و افعال کسی خبر یابد و در
نبد اری از و معلوم نتواند کرد عمل بجای آرد که آن کس در خواب
بسخن در آید و سایل را بر احوال خود اطلاع دهد و آن عمل بر انواع

انست [illegible] بگرد بر سینهٔ نایم نهد و اگر نایم زنی باشد
زود تر اثر کند و هر چه در دل دارد بگوید نوع دوم [illegible]
[illegible] بر کف دست گیرد تا در ماند و کف را بر ران نایم نهد و از وا
ستطاف کند هر چه پرسد بگوید و راست گوید و چیز نداشته باشد نوع
سیم [illegible] و بر سینهٔ زنان نهی که خفته باشد
و از ایشان بپرسی هر چه کرده باشد بگویند و چیزی از و مخفی ندارند
و فصل سوم در رؤیت دفاین و استخراج آن قبل از این برای این صورت
در باب اکتحال دو عمل نوشته شده و اینجا نه از سیمیا بلکه از علم عزایم
دو نکته مکتوب میگردد امام بعلبکی رحمة الله علیه در رسالهٔ خواص الحروف
آورده که بنویس بر صفحهٔ نقره این شکل را بر گردن [illegible]
[illegible] رزق به بندد و او را در موضع که گمان میبری سر بده هر جا
که مختفی سر زمین زند آنجا دفینه است یا مال یا مفتاح یا سنگ و شکل آنست

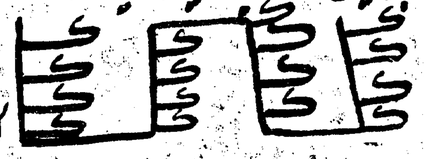

و در کتاب دیگر گفته شده که بگیر
کربهٔ سیاه خانگی و این کلمه بنویس و بر گردن او بندد و قدری
سیماب در گوش راست و چشمش بریزد و در ماکن آنجا که دفینه باشد
بایستد فصل دوم در رؤیت جن در وصل اکتحال درین باب سه عمل نوشته
شده و اینها از علم عزایم پنج نکته آورده میشود نکتهٔ اول امام بعلبکی
رحمة الله علیه فرموده که بنویس بر پوست مار یا خون کبوتر یا غیر صحرای عزیمت کنه
باید که سفید باشد بیت و نه حرف بخط طولانی بر این وجه پ پ
پ پ
آنکه آن جلد را بسوزان وقتی در سه طان باشد بر آتش نیس مشتبه و آن

زمادر را نگاه دارد پس اگر کسی بدان رماد اکتحال نماید و دیدهٔ او از عا
رضیهٔ بیاض ایمن شود و اگر مراره انسان با آن اضافه نماید و بدان تکحل
شود اشخاص روحانی بر نظر وی در آیند نکتهٔ هم او در کتاب خواص
الحروف آورده که مربعی مستطیل رسم کن و در و هفت الف بنویس در
سطری و در تحت وی هفت واو در تحت او هفت جیم و باز در
تحت او هفت الف و در زیر او چهار دال و باید که بخون [illegible]
[illegible] بنویسند 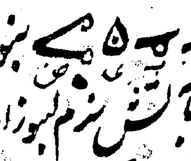 و بر حرقهٔ پاک
و آنرا با آتش نرم بسوزانند و رماد
دست را پاکیزه نگاه
دارد پس کحل اصفهانی را بگلاب سحق کرده باشد دیگر باره بذهب
محلول بر مس احمر بستانند و بعد از جفاف کحل سازد و هر که بدان ا
کتحال نماید اشخاص روحانیه را معاینه ببیند نکتهٔ سیم اگر کسی
خواهد که پریان را بخواب بیند و با وی سخن گوید باید که آینهٔ از
[illegible] پاکیزه سفید و این حرف بر پشت آینه بنویسد [illegible]
و در زیر سر خود نهد و باید که خانه خالی بود چون تکیه گیرد و با هیچ کس سخن نگوید
هفتاد بار سورهٔ اخلاص بخواند و بخور بسوزاند و بدم حمام و میعهٔ سایله و
شحم دیب معاینهٔ جن را در خواب بیند و هر چه پرسد از غایب و دفینه و
سحر و امثال آن از ایشان جواب بشنود نکتهٔ چهارم در کف دست خود
بنویسد و شبها بخسبد یکی از پریان بیاید و هر چه خواهد او را در خواب خبر
دهد بسم الله شهت شهت یهت نکتهٔ پنجم
بنویس بر ابهام و بجنب و با کسی سخن مگوی که یکی از اجنه بیاید و ترا
از آنچه خواهی خبر کند اما باید که نترسی و دل قوی داری متمون
ستمون یهوه سدوه یهوه شرده فصل چهارم
در تسخیر سباع [illegible] و در

زیر کفش یا موزهٔ خود نهد بشرط آنکه نه بر زمین باشد و نه زیر کف پای ملکه در
درون چوم پنهان سازد و آن صحرا مسخر وی شوند و اگر مثل شتر سوار شود او را
آفت نرساند و فرمان برد و اگر زبان کلب را بدستوری که گفته شد در زیر
کفش یا بالای چوم پنهان کند هیچ سگ بر روی وی بانگ نکند و نزدیک
تو آید و مطیع و فرمان بردار تو شوند و بهایم و سباع بقید تسخیر تو آیند
فصل پنجم در زرع اسلحه و آن چنان است که تخم بلغار ذی الی ل
بپرورید و ثمرهٔ خود بنماید و این از صنایع غریبه است بگیرد
هفت روز در آفتاب بگذارد پس از آن بیرون آرد و بر روی کاغذی در
آفتاب بسط کند هفت روز دیگر پس در کوی از کرباس تو بپیچد و نگاه
دارد و چون خواهد که این عمل بجای آوری باید که از طین محراث که در وقت
حرث بر دو چسپیده باشد گرفته و خشک و در حرهٔ با خود نگاه داشته قدری
بیارد و فرش کند بر روی زمین یا در ظرف بزرگ و حب مذکور در وی
خوب بسازد و آب گرم بر وی ریزد چنانچه نم به تخم رسد و بمندیل بپوشد و
مردم را سخن گیرد ساعتی تا آن تخم بروید و برگهای بزرگ کند و ثمره
بدید آید پس هر کرا خواهد از آن ثمره بدهد و خود دستور دهد اصل آن
معلوم است و در کتاب دیگر فرموده که بنزر و منغوس
در سایه ترتیب باید کرد نه در آفتاب و از مردی نقله
تجربه استماع افتاد که تخم منقوع هفت روز در آفتاب گرم باید
نهاد و طین محراث هفت روز بر روی کاغذ در سایه فرش باید کرد تا
خشک شود و الله اعلم نوع دیگر بگیرد از شراب مذکور و خوب رد نماید و
در وی بلغار زبرد و آب سرد بر وی اش کند
و به مندیل بپوشد که زود بروید و روید نوع دیگر تخم کل موضع

ذهبا جمع از حدید از اطراف او فشرد و بر بندد و سر او را بمندیلی بپوشد و تراب
مذکور در وی ریزد از بگیرد بر بالای آن آهن پس
نهالهای لطیف رقیق از عیدان و ریحان در وی بذر کن و تخم سرورده
در میان آنها پنهان سازد و آب ده که اندک زمانی بروید و بزرگ شود
و میوه دهد باذن الله تعالی فصل چهارم در ارباب فصول و ایام و لیالی و ساعات
مختوی بر دو فصل فصل اول در ارباب فصول و ایام و لیالی بباید دانست که ارباب
فصول و ایام و لیالی بباید دانست که ارباب فصل بهار در اول فصل مریخ
و در وسط زهره و در آخر عطارد و ارباب فصل تابستان در مبدأ فصل قمر
است و در اوسط شمس و در منتها عطارد و اول فصل خریف تعلق بزهره
دارد و اوسط مشتری و مبدأ فصل شتا در وسط آن متعلق بزحل است
و آخر مشتری اما ارباب لیالی روز یکشنبه و شب چهارشنبه از آن
زحل است و روز یکشنبه و شب پنجشنبه از آن آفتاب و روز دوشنبه
و شب آدینه از آن قمر و روز سه شنبه از آن مریخ و روز چهارشنبه و شب
یکشنبه از آن عطارد و روز پنجشنبه و شب دوشنبه از آن مشتری و روز
آدینه و شب سه شنبه از آن زهره چنانچه درین جدول مسطور است

زحل	روز	شنبه	شب	چهارشنبه
مشتری	روز	پنجشنبه	شب	دوشنبه
مریخ	روز	سه شنبه	شب	سه شنبه
شمس	روز	یکشنبه	شب	پنجشنبه
زهره	روز	جمعه	شب	سه شنبه
عطارد	روز	چهارشنبه	شب	یکشنبه
قمر	روز	دوشنبه	شب	جمعه

در ارباب ساعات هر کوکبی که روزی یا شبی دارد ساعت اول روز
یا از آن شب از آن دست و دوم دهند از آن کوکبی که تحت اوست
در فلک و همچنین میروند تا آخر و این صورت به تفصیل درین جدول نموده میشود

شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر

و من الله الاعانت و التوفیق و بعد از تحقیق این لطافت باید چنانچه
مذکور شد در اعمال سیمیا در هر فصلی و در هر روز و شبی و در هر ساعتی از ارباب
آنها غافل نشود و اسمای ایشان بر زبان رانده بدعوت اشتغال نماید
و هر کوکبی را دعوت ایست چنانچه بتفصیل در ترجمهٔ کتاب سر الاسرار
گذشت و وصیت اکابر آنست که عاقل بر یقین داند که حق سبحانه
و تعالی قادر مختار است هر چه خواهد کند او را سبب باید دانست و اسباب را
وسایط ظهور آثار قدرت او باید شناخت و در هر عملی که کند نظر بر عجایب
صنع الهی باید داشت تا آن نظر نظر عبرت باشد فاعتبروا یا اولی الابصار و باید که طریق زهد و ورع و حلال خوری و دیانت فرو نگذارد و دانش
را وسیلهٔ مال و جاه نسازد که مال عاریت ماند و علم جوهر باقی سخن
حضرت امیر المؤمنین است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فان العالم
یفنی عن قریب و ان العلم باق لا یزال و بهیچ وجه این اسرار را با نامحرم

نباید گفت

نباید گفت و از اهل و مستحق درین نباید داشت و هر که سر مکتوم را از سگاه
مستور نسازد در آشنای با حقایق آشیا میسر الامور و هو علیم بذات
الصدور تم مقصد الاول بتوفیق الله عز و جل مقصد اول در علم
ریمیا و آن شعبدات باشد و توابع آن چون حیل و دکوک و امثال
آن و کلیاتش در دو اصل و خاتمه مرقوم رقم تبیین میگردد اصل دوم
در شعبده و انواع آن بسیار است و از جملهٔ چهارده نوع در چهارده
فصل مذکور میگردد فصل اول در عجایب بیوت و آن پنج فصل است
فصل اول بیت الذهب و آن خانه باشد که درون او با التمام
زر خالص نهاید و سلاطین چین و هند این چنین میکنند و هر که بدان
خانه بیاید چشم او از براقیهٔ او خیره ماند و نتواند بتر نظر کردن
فرا گیرد بورهٔ ارمنی و در آب کن و بگیر ۵ ۷ × ۵ ۱۱ ۲ ۵ ۰
و بر صلایه افکن سه شبانه روز هر چند در سحق خشک گردد آب بوره
در وی ریزد و بعد از سحق و تسقیه از غبار نگاه دارد با حیاط تمام
پس از آن بستان ۱۷ ۱۱ ۴ ۵ ۵ × ۱۱ ۵ ۰
که در غایت صفرت باشد و بکوب گوشت درست و در آبای زاجی
افکند خل صادق با حماض اطراف مصفی بر وی ریز چنانچه در انگشت
زبر او بر آید و هر روز سه مرتبه حرکت ده هر چند سرکه سیاه
نیشود میریز و عوض آن سرکه صاف بریز تا وقتی که دیگر خل
متغیر نگردد و چون بدین درجه رسید او را خشک ساز و با آن
مسحوق مذکور را و لاسه شبانه روز سحق کن و خشک ساز
و تنویده در کوزهٔ خزف مطین با آتش معتدل یک شب و
بعضی گفته اند در کوزهٔ زجاجی تنویه دهد و بماند و بعد از سرد
شدن اخراج کن و بردار و از غبار و نم محفوظ دار پس بگیر از این

دو ار و جزو و یک جزو از علم اصغر صفاح که باب سحق گفته باشی و مجموع را
به بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن و قدری سریشم ماهی بزعفران
محلول کن بر آتش و خانه را که پاک باشد و مخصوص بدان طلی کن و
چون خشک شود بدهن چنبه مدهون سازد که بلون ذهب نماید بلکه زرخشنده
تر که ناظر را مجال فتح بصر نباشد در وی و فصل دوم بیت النیران و آن خانه
باشد که هر که بدان در آید دیوارش مانند آتش افروخته بیند و چون آ
فتاب در وی افتد آتش عظیم مرئی گردد و این بغایت عجیب است
بگیر نوره غیر مطفی و سحق کن و آنرا در پوست بسپر نصف وزن آن بگیرد
و مثل ربع آن و هر دو را سحق کن با نوره بیامیز
پس قراکیر کبریت اسود برابر وزن نوره و سحق نمای و هر دو را باهم بیامیز
و دیگر باره سحق کن تا اختلاط تمام و امتزاج کامل یابد پس این مخلوط
بدهن الزیت یا و عجین سازد و بر دیوار و سقف خانه
طلی کن و بگذار تا خشک شود پس بگیر دهن بلسان خالص و اندک
از آن دوا در وی میال که بالحال مشتعل گردد و چون آفتاب در این
خانه افتد زبانه آتش پدید آید بمثابه که ناظر متحیر گردد و فصل سیم
بیت الشمس و آن خانه ایست که هر که بدو در آید بشب آفتاب را مشاهده کند
و طریقش آنست که بگیرد و در کوزه نو کند و برابر او بستانند
و جدا سحق کن و مقداری از
و بادی بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدود گردد
پس موضع دود را سجده کند و آنچه در اول مذکور شده بر موضع
دیدن آن ریزد و بگذارد تا آنرا بخورند و یک دیگر را بخورند و یک دود
گرم برآید پس او را در آفتاب گذارد تا بمیرد و چون بمیرد بگیرد و خشک

کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق نهد در پس روزنه
که در خانه باشد و بپوشد پس بستاند و زن دانگی و زاریج و تبخیر کند که خانه
سیاه گردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او اعظم در نظر آید و اگر از
دوده مسحوق بگیرد یا برابر ذراریح و برابر او اریج شجره شیراز القطرب
و برابر او از پیروح و با یکدیگر سحق نماید و بدم الحمام عجین کند تجبیب کند
و تخفیف کند در ظل و شرط طلیت که در ظل تخفیف باید پس هر گاه شخصی
خواهد که بشب در خانه تاریک آفتاب بنماید تبخیر کند بعضی را از این جوب
که ضوئی برابر روشنی آفتاب در آن خانه افتد و فصل چهارم
بیت الدهش و الموت و آن خانه ایست که هر که بدو در آید فی الحال بیهوش
گردد و اگر یکساعت در و توقف کند بمیرد و سلاطین هند این قسم خانها
نیز اند برای مصلحت ملک چنانچه مخفی نیست و این عجیب عجایب پوست
است بگیرد از اوراق الیه و از دم حجامین برابر
او و از هر حوافر مساوی هر یک و مجموع را در انای زجاجی کرده
بچوب متحرک سازد تا محلی که از اختلاط تمام نماید پس بگیر مثل ربع مجموع
مجموع از شیرزق شیرم و هر دو یکوب و در دم دوار ریز بعد از آن همه را
با یکدیگر خلط کند و بر دیوار و سقف خانه اندای و باید که در وقت قطلیه
منفذ دماغ را بقطنی که آلوده بروغن بنفشه یا دام باشد مسدود ساخته
باشد و بعد از قطلیه روز از خانه بیرون باید آمد و چون این عمل فارغ
شود تدخین کند و بچهار چیز: اول دوم
سیم بزمی چهارم
اجزا برابر و چون از تدخین باز پردازد خانه را
در بندد و منافذ را محکم کند بر وجهی که بخار بیرون نیاید و هوا بدو
در نرود پس بعد از سه روز هر که بدون خانه شود و چون ساعتی قرار

گیرد بمیرد و هر که بوی آن خانه بشنود بیهوش شود و آنکه بیهوش گشته باشد
اگر خواهند که باخود آید او را از حوالی آن خانه دور باید برد و بدهن
تنفسه خالص سعوط باید کرد تا بهوش آید و مجرب بیت الجنون خانه
باشد که هر که بدو در آید متحیر و مجنون شود و آثار بر او ظاهر گردد بعد از
ساعتی باهوش آید بگیرد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ و مسحق کنند
با مثل بیع و مرقیشای دهی و این مسحوق را در آب حل کرده صورت
عظیم مایل بر دیوار خانه بکشد چنانچه آن دیوار از و پر گردد پس تصویر
باید کرد بر این صورت تاجی از زهره آن ماهی که او را ابطیر گویند و بر
یمین او صورت مردی که ماهی در دست باشد و بر یسار او صورت
زنی که ملح در دست او باشد پس بستانند حجر مقناطیس و نرم بسایند
مانند کحل و نگاه دارد و چون خواهد که کسی را مبهوت کند یکی مذکور
مکتحل گرداند و بدین خانه در آرد فی الحال بیهوش گردد و عقل از وی
مسلوب شود بعد از زمانی نیک باخود آید **فصل دوم** در عجایب
کرات و فتایل و آن هجده وصل است **وصل اول** کره مشتعله
و آن کره ایست که چون بر افروزند فرو نمیرود و اگر آب با سرکه بدو
ریزند قوت اشتعال او زیاده شود بگیرد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
و از و کره بسازد پس بستانند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
از چیز غیر مطبوخ یعنی ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ جزوی و قنه نصف جزوی و با یکدیگر
بجهین کنند و بوزن آن قنه سلخفات بحری و مثل او زهره سنگ
پشت بحری با آن در آمیزند و نگاه دارند پس بگیرد از ٭ ٭ ٭ ٭
٭ ٭ با آنچه که خواهد و روشن و اجحه داد فتایل ایشان را
دور کنند و مسحق نماید با مثل آن روغن زنبق خالص کنند آن را فتیله
در زیل رطب مدت چهل شبانه روز در دهن او نشده باشد و آن کره

طالیقون را بدین دهن بیالاید و اجزای مذکوره محفوظ نگه دارد و بر و اندایند
و تجفیف نماید تا وقتی که محکم شود و یکپاره بدین دهن تلطیخ سازد و آ
تش در وزند که مشتعل گردد هر چند کسی در اطفای آن کوشد میسر نشود
مگر آنکه قطعه نمد را سه شبانه روز در سرکه آغازد و بعد از آن کره را
بدان عمر کند و سه روز همچنان معمور نگاه دارد و خرو نشیند و این کره
را در مشعله باید نهاد و بر افروخت و اکثر این مشعله سلاطین را بکار
آید وقتی که در شب سوار شوند و تاریکی پدید آید و بادهای قوی جهند
نوع دیگر عجیب تر بگیرد و براغ و او جنسی از دراریح است که چون شب
نیزه طیران کند روشنی او چون چراغ نماید و او را خشک کرده با روغن
زنبق خالص مسحق نماید و در شیشه صافی کرده سرش بصهر و محکم
بندد و در زیل نهند و هر هفت روز تبدیل زیل کنند تا وقتی که
براق در آن روغن حل گردد پس بگیرد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
با ٭ ٭ ٭ و بر موضع ترکیب کنند و بجلول مذکور بیالاید بریشه
از اجناح نهان طایر و آتش بروی بر افروزند که فی الحال مشتعل
گردد و بدان هر چند برو باد و برف بریزند یا خاک بر و نشیند
منطفی نگردد و چندانکه آب بروی ریزند اشتعال او زیاده گردد
و از طفا میسر نیست مگر بنمد آغشته در خل چنانچه در عمل سابق گذشت
وصل دوم فتیله التصویر و آن فتیله ایست که چون افروخته گردد مردم
یکدیگر را بصورت ملائکه بینند از آتش آفریده شده و این عمل بر آن
وجه است که بگیرد عین سلوی و آن مرغیست که شامی گویند و در
ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق تعالی
جل جلاله بر قوم موسی نازل گردانیده بود تا ترجیبین قال الله
تبارک و تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی

و چون دیدهٔ او بدست آید او را در یکدیگر بباید مالید و در آنای زجاج هفت روز
تشویه باید چون حرصان الطیر پس از آن مقداری زیت صافی با او آمیخته
در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از قطن بوی ملطخ ساخته در میان مجلس
بر باید افروخت تا هر که در آن مجلس باشد دیگران را بصورت فرشتگان
بیند از آتش و او را نیز دیگران بهمان هیات بیند و این نهایت
عجب است و صلی سیم فتیلهٔ الزنج و این فتیله ایست که در مسرجه بر افروزند
تا مردم یکدیگر را بصورت زنگیان بیند با رویهای سیاه و موهای جعد
و لبهای سطبر و عکس چنان است که فتیله از خرقهٔ ناوس یا رکوی سیاه
آلوده بروغن زنبق مخلوط بدم حجام باشد و بآن ملطخ ساخته در مسرجه
سیاه بقیه کنند و دهن زنبق بر بالای آن ریزند بر افروزند و در وسط
مجلس که بصورت که مذکور شد روی نماید نوع دیگر بگیرد
و فتیله از دو مرت سازند و در چراغدان آهنین برند
غرض لاولا بر افروزند اما باید که در آن خانه چراغی بروغن غیر از این و در وقت
سکر این اثر عظیم دهد نوع دیگر در
مقداری گربت قصاریین در وی افکنند و بدین روغن چراغ افروزند
و فتیله از کتان خالص باید که همین تاثیر کند و خاصیت دهد نوع دیگر
بگیرد جمر براق و
و با یکدیگر بر آمیزند و فتیله از
مطروح در
بدان ملطخ سازند و بروغن بر
افروزند و صلی چهارم فتیلهٔ المسوخ و این فتیله ایست که چون بر افروزند و چون
حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمع که بصورت مسخ مبتلا شده
باشند بگیرد استخوانها که در
و باید که آن کلب مشوب بلونی دیگر نباشد و مقداری از سموم او دما
نخود نانی را ذوب نماید و هر دو را با هم ممزوج کنند و از خرقهٔ ناوس

فتیله سازند

فتیله سازند و بدین دو المطلخ بدل ساخته در چراغدان بر افروزند و باید که چراغدان
احمر باشد و بدهن زیت صافی حلو تا آنچه مذکور شد روی نماید و هم در کتاب
آورده که سم هر حیوانی که بگیرد و با سعوط بر آمیزد و خرقهٔ ناوس را فتیله کنند
و بآنها که گفتیم ملطخ نماید و
بر روی شرکت و بر روغن
لاولا بر افروزند روی هر یک از اهل مجلس بصورت آن حیوان نماید و شرط
کلی در جمیع عمل شدهنا خذ و اغلاق ابواب است فافهم و درین صحیفه اسکندر
نیز بر این وجه آورده و صلی پنجم فتیلهٔ الحیات و آن فتیله ایست که چون روشن
شود تماثیل حیات عظام بر نظر وی آید و عمل او بر این وجه است که بگیرد
و فتیله از خرقه مطروح بدان بیاید
لاید و در جوف او نهند و بدهن زنبق در سراج
یا آخر بر افروزند و در بعضی از رسایل آورده که فتیله از جلد چه کنند و بروغن
نفط بر افروزند و هم در کتاب آورده که در
و بعد از
آنکه ممزوج را در میان آن نهاده باشند و مقداری از دهن و شحم را
بار روغن زنبق بر آمیزند و در سراج ریزند و مناخذ بیت را استوار
نماید و از سلخ و شحم مذکور قدری بر آتش نهند اثر این عمل زودتر بظهور رسد
و صلی ششم فتیلهٔ العقارب خاصیت او آنست که چون افروخته گردد
آن موضع مملو از عقارب نماید عملش چنانست که بگیرد سلخ حیات و از
ثاب و عقد عقارب کبار و بیض النمل و همه را با هم سحق کنند و مفتول
آنکه بدهن العقرب و این مسحوق بر وی پاشند و در چراغ آهن بدهن زنبق
بر افروزند و اصل او آنست که قبل از ایقاد فتیله به بیض النمل تجهیز کنند و
جنس و خاص اصل کلیت که در هوا متلاشی نشود و اگر یکی یا دو عقرب
در آتش اندازد عمل کامل تر بود و صلی هفتم فتیلهٔ الطیور چون این فتیله
مشتعل مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بر نظر در آیند که طیران مینمایند

و هیچ یک از ایشان بدست نمی آید و غلش بهترین بمرطانست که بگیرد
الأحمر و فتیله از پوست گوسفند
خوس بسازد و این مذکور را گرفته و مقداری
عراقی
بر و پاشیده و آن بچند بخرقهٔ ناموس ملفوف گردانند و در سراج بدهن
نلاولا بر افروزد هر که بدان خانه در آید مرغان سبز بلند به پرواز آمده
و از هر طرف طیران آغاز کنند و در نسخهٔ دیگر آورده که راس سودانیه
و ذنب و سر ابو صفاله و دم او که یک هفته تعفین یافته باشد مجموع
در فتیله نهند و بر روغن لادن
بر افروزد همین عمل کنند وصل ششم فتیلهٔ الرقص و این فتیله مخصوص
بزنان است هر زنی را که نظر بر آن فتیله افروخته افتد فرحناک شود
و برقص در آید و بچشم و ابرو اغازی کرشمه و بازی کند و خواهد که خود را
بر زنان اهل زند و نزدیک بود که از غایت ذوق و بهجت و طرب بیهوش
گردد و عملش اینست بگیرد
و سحق کنند
و بخرقهٔ کتان افشان و فتیله سازد بشرط آنکه بعبرات
سوده با دهن نسرین و در آن میان گذارند و چون این فتیله روشن شود
در پیش زنی مشاهده نماید شعله را بسر آنچه مذکور شد از وی بظهور آید
نوع دیگر چون بر افروزد که زنان و کنیزان باشند یکی از ایشان نماند
الا که برخیزند و جامه بیرون کنند و برقص در آیند و از عقل و هوش
بیگانه گردند فرا گیرد دم ارنب و خون
و دم
بیضا و بدیع دماء
و از آن فتیله مطلع سازد و در
سراج جدید بدهن لادن بر افروزد که از نساء و جواری حالات غریب مشاهده نماید
و در نسخهٔ دیگر برای رقص کافهٔ مردان و زنان آورده که

فتیله

خشک شده و آنگاه بر روغن نفط بریان کند و مشوی را مفتول ساخته بهمان
روغن بر افروزد وصل نهم فتیلة الوجع آنست که چون بر افروزند رقاب
اهل مجلس معوج و رؤس ایشان منتکس است و اصل این عمل
است و بر
است و چون
این هر دو را در فتیله بچند و در سراج جدید بروغن زیت مفتول
بر افروزند این صورت که می نماید وصل دهم فتیلة الحیر در القاء این
فتیله روی جمعی که در سایه وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن
است و بیاض البرص و
حرقهٔ کتان نو بندند مذکور آخر
بر سازد و ادویهٔ مذکوره را در آن حرقه بچند و بروغن زنبق بر افروزد
ز وجوه غریب در نظر آید و هیئات عجیب مشاهده رود و اگر خواهند
که آذان ایشان چون آذان حمیر نماید بگیرد
و بر رکوی نو بنهند اید چنانچه گفت و روی آنرا
فرو گیرد و در چراغدان جدید نهند بروغن یاسمین بر افروزد هر که
در سایهٔ آن چراغ باشد گوش او چون گوش دراز گوش
نماید وصل یازدهم فتیلة القطع و خاصیت این فتیله آنست که چون روشن
سازد چهار مجلس یکدیگر را بی سر بینند و هر که این عمل خواهد بگیرد
زرنیخ زرد
و سحق نماید
فلسطین پس بگیرد
و آنرا در میان فتیله وضع کند و بآن مسحوق
مذکور را فروزد بر پیتی صافی که
ماوی آمیخته باشد و آنچه
مذکور شد روی نماید و این از غرایب امور است نوع دیگر حرقهٔ نو را

اصفیداج رصاص

[illegible] آدمی وب کند و [illegible]
[illegible] بهم آمیخته بدین رکو اندایند و در
مصباح احمر بروغن انبق فتیله کتان در سراج نهند بهمین عمل کنند و صل
هازدهم فتیله الکلاب و این عمل بجهت آن کرده میشود که صور حضار از
بسیاری آن فتیله چه نان مخیل شود کو بیا مشابه صورت کلاب است و طریق
این عمل چنان است که بگیرد جوز الکلاب و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان از آن فتیله ساخته در چراغدان نو بروغن انبق خالص
صافی برافروزند و وجوه اهالی محفل وجوه کلاب و دهان نمایند و صل
نیزدهم فتیله الصفره و آن سبب رؤیت وجوه حضار باشد در غایت
صفرت کو بیا ارواح ایشان تحلیل یافته و قبار فنا بر آن نشسته و
صل درین عمل [illegible] عراقیه است وقتی که سحق کرده باشد
[illegible] و چون این مسحوق را
مفتول ساخته با روغن لاولا در چراغدان برافروزند اشکال و هیئات
تجیبه ملاحظه رود و صل چهاردهم فتیله البحر چون این فتیله را برافروزند چنان نمایند
که آب در آمده همه خانه را فرو گرفته و کسی که خواهد بدان خانه در آید
پای برهنه کند و جامه بالا کشد و لیسار باشد و آن آب [illegible] آمده
و از تلاطم امواج او بترسند و از خوف و غرق شدن بآن خانه در
نیایند و عمل این فتیله بر این وجه است که بگیرد [illegible]
ادقیه و [illegible] فتیله پس مذکور
اول را بمذکور آخر سحق نماید سحق در غایت خوبی تا مزاج تمام
یابند و در سحق خشک شوند پس بستانند زبد البحر و شحم [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] آنرا بر این فتیله

از قطن ترتیب نمایند و این ثلاثه مذکوره اجزاء او را سه نوبت مترطیح کنند
پس ممزوج مسحوق را در وسط او تعبیه نمایند و به شحوم دواب بحری برافروزند
و قبل از القاء فتیله تجمیر کنند بمسحوق مذکور و چراغ را در پس در برافروزند
و در آنچه مذکور شده معاینه بنظر در آید و گفته اند که اگر چون خوکش
[illegible] بهم برآمیزند و در چراغدان که فتیله را
از قطن حمرا ساخته باشی بوی در آری و برافروزی نهان عمل کنند
و صل پانزدهم فتیله الجمل چون این فتیله را افروزند هر که در مجلس
باشد همه بصورت شتر نمایند و اصل این عمل شحم دابه است
که بدن او مانند چه است و سر او شبیه بسر شتر و ذکر او در وصل
اول از فصل دوم در مقصد اول مذکور شده در اعمال ناموس
اصغر چون شحم او بگیرند و بگدازند و خرقه ناموس بوی بیالایند
و در مصباح جدید احمر برافروزند در مجلس صور حاضران مثل شتران
نموده شود بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید مردم
بآن رنگ نمایند و صل شانزدهم فتیله السفن و آن چنان است
که چون آن فتیله برافروزند هر که در نور آن باشد چنان نمایند
که در کشتی نشسته است و کشتی در آب و عمل او برین قانون باشد
که بگیرد [illegible] و دیگر بوره ارمنی بر یکدیگر
کوبند تا نیک ممتزج گردند و از رگوی کتان فتیله سازند و بدان
بیالایند و بروغن لاولا که در غایت صفا باشد با دهن انبق
برافروزند و در چراغدان جدید بسوزانند همه اهل مجلس چنان بینند
که در کشتی نشسته اند و کشتی در آب میرود و صل هفدهم فتیله
الخضره و هر در دست سبز نماید و این فتیله را بدین نوع توان ساخت
که بگیرد در گوی پاکیزه بی وسخ و آب آنست که تو باشد و شسته

نوشته و بآنکار و مقداری [illegible] سوده بروی پاشند و فتیله کنند
در چراغدان سبز نو بروغن [illegible]
برافروزند خانه و هرچه در وست سبز نماید و گفته اند که اگر [illegible]
بروی این دوا ریزند و بگذارند تا رنگ گیرد پس ویرا در میان آتش
افروخته افکنند در خانه فراگیرد خانه جمله سبز نماید وصل هجدهم
فتیلة القصفره در سایه این چراغ هرکه باشد زرد روی نماید گفته اند
که دو کس [illegible] حکیم از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو بیک
متعلق شده اند چنانچه یک ساعت از هم شکیب ندارند و دست
از مهمات باز داشته اند و طریق حیا و ناموس را فراگذاشته اند
و بدنامی عظیم از ایشان بالاتحق میشود حکیم این فتیله را ترتیب داد
و فرمود تا هر دو درین مجلس حاضر شدند چون یکدیگر را در سایه این چراغ
دیدند بر وجهی از ملاقات هم متفرق شدند که نام یکی پیش
دیگر نتوانستی برد بجهت کراهیت شکل یکدیگر و از آن است که این فتیله را
فتیلة التنفر گویند و عمل آنست که فتیله تیار کنند از پنبه کهنه و سوش بکنند
روی ریزند و سخت بتابند و در شدت فتیل مبالغه نمایند پس در سرچه
نهاده بروغن خل برافروزند هرکه در پیش آن چراغ بود روی زرد نماید
و دندانش سیاه و گوشش سبز چنانچه شکل او موجب تنفر باشد
از و گفته اند که اگر [illegible] در رکوی
بچند و در چراغدان بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت دهد
وصل نوزدهم در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است که در هشت وصل
مذکور میشود وصل اول دخنه الحمامه و این دخنه ملیح است و عجیب چون
بدین دخنه تبخیر کنند و بر در خانه که در و مردمان باشند هرکه در آن
مجلس بود یکدیگر را بغایت بزرگ و جسیم بینند چون فیلان و اسبان

و مانند آن

و مانند آن و اصل درین عمل سیم مانیت و او را دلفین گویند و سیم فیل
و چون این دو سیم حاصل شود بگیرد از [illegible] هندی مقداری
و نرم بسایند و بدو سیم مذکور عجین کنند و حبها سازند مانند سنجدی و در
سایه خشک نمایند و بوقت حاجت بر آتش تبخیر کنند و باید که در خانه
منفذی نباشد که در آن بیرون رود و غیر آن دور مجمره و باید که درون
خانه باشند در آنستانه نهاده که درین دخان اهل مجلس بجسم
یکدیگر بغایت عظیم و جسیم نمایند و هرکه بیرون باشد او را بغایت
بزرگ بینند و از ایشان بترسند و بهراسند و این عمل از عجایبات
است وصل چهارم دخنة التماثیل چون بدین دخنه تبخیر کنند در خانه
تمثالهای سبز بنظر در آید و هیاکلهای عجیب و شکلهای غریب که ناظران
از آن متعجب بمانند و اصل درین عمل سه دلفین است چون آن
بدست آید بباید گرفت [illegible] و مشک طرامیثا و این سه دارو را جدا نرم بسایند پس
باهم امتزاج دهند و دیگر باره سحق دهند تا نیک باهم در آمیزد و بسیم
مذکور عجین نمایند و حبها سازند بر مثال حمص خشک ساخته نیکو
محافظت نمایند و بوقت حاجت تبخیر کنند تا آنچه مذکور معاینه بینند
وصل پنجم دخنة الاخبار چون خواهند که از مهمی خبر یابند و آنچه در کاری
واقع خواهد شد و از خیر و شر بروی ظاهر شود بدین دخنه تبخیر باید
کرد در هر خانه که خواهند و در آن خانه خواب باید کرد عمل آنست که
بگیرد [illegible] خشک کرده و [illegible]
[illegible] ابوالاسحق برابر و مجموع را عجین کنند و بدان
بخور سازند در خانه و در آن خانه خواب کنند و البته در خواب نبیند
که کسی او را از آنچه خواهد خبردار کند و از عزیزی که این را تجربه کرده بود

استماع افتاد که این واقع را بتکرار احتیاج دارد و صد چهارم دخنهٔ الفقاره
واین دخنه مفید است و دفع مضرت موشان بدین دخنه توان کرد
بگیرد حشیشه که اینرا [illegible] ۵ بیضا خوانند و آب انرا بگیرند و نگاه
دارند پس بستانند [illegible] جزوی و هر یک را
جدا جدا بکوبند و به بیزند و با یکدیگر در آمیزند و بعصارهٔ مذکور مجین کنند و حبها
سازند برابر لوبیا و خشک کنند در سایه وقت حاجت بکار برند پس در هر خانه
که حبه از آن بدین نماید موشان در آن موضع جمع شوند از در و دیوار و
سقف و زمین و از هر جا که باشند مجتمع شوند پس دفع ایشان بر وجهی
وجهی که خواهد بکند و صد پنجم دخنهٔ العجر چون بدین دخنه تبخیر نماید
هر که آشنی باشد او را چنان فرا نماید که بر کنار دریا نشسته است و از دریا
نهنگ اعظیم بر آمده و قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را ببرد و باید
و ایشان از و میترسند و میگریزند و عملش بر این وجه است که بگیرد از
خرنگ اوجیه و ماء البابونج دو درم و [illegible] ۵ [illegible]
و سه درهم شحم بمشاء ده درم و شحم دلفین برابر و شحم سگ البحر
مثل او پس جوب را بکوبد و مجموع را با شحوم بیامیزد و جوب
سازد هر چه بکمنقاف و در ظل بجفیف نماید و هر گاه که خواهد تبخیر نماید
بر آتشی که از حطب مرکب کهنه عرقه شده باشد آنچه مذکور شد
معاینه بیند و صد ششم دخنهٔ السجن و این دخنه مناسب علم ا
تسخیرات است و چون بود شرحه یافت هر گاه بدین دخنه تبخیر
کند در شب در موضع ویران که از عمارات دور باشد جمعی در آن
موضع جمع آیند از جن و سخن گویند و هر چه عامل این دخنه
از ایشان پرسد جواب گویند و باید که از ایشان نترسد
که ایشان صاحب این دخنه را بغایت دوست میدارند و مطلقا یاری

وایدای او دست نمیکشایند بلکه حاجات او را از آنچه توانند روا میکنند
و عمل این دخنه بر آن وجه است که بگیرد جزوی از [illegible]
[illegible] و جزوی از [illegible]
و هر یک جدا جدا سحق کند پس باهم بیامیزد چنانچه یک شوند و ا
گرچه بسازد و همچنان نگاه داری بهتر باشد پس بموضع که مذکور شد
و آتش انگشت در پیش نهی و این دود را بر آتش ریزی و بخور کنی بقدرت
الهی روحانیان از جن و مرده همه بر تو جمع شوند و بر امر تو در آیند
باید که دلیر به سخن در آیی و هر چه در خاطر داری بپرسی و اگر حاجتی داری
عرض کنی و اگر کسی هست از این عمل یکهفته روزه باشد و حیوانات نخورد و
هفت روز هفت نوبت دعاء قرشیا بخوانم او خواند بهتر بود که جرئت
او در این وقت بیشتر باشد و دل او قوی تر و عمل او کاملتر خواهد بود
و صد هفتم دخنهٔ النوم و چون بدین دخنه تبخیر کنند هر در آن مجلس
باشد فی الحال در خواب رود و عملش این است که بگیرد بذر البنج و بذر
[illegible] و بذر [illegible] و بذر [illegible] و جند بیدستر و جوز ماثل و [illegible]
و صمغ البوت و افیون و مجموع را کوفته با عصارهٔ یاسمین بیامیزد
و در حقه از [illegible] مستحکم کرده مسدود الراس
یکهفته در زبل الفرس دفن کند و بر طیب و تبدیل زبل امری لازم
است در همه تعفنات که بزبل کنند و بعد از آن بیرون آورد و
خشک کند و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبه پاک
بروغن گل صافی آلوده کرده در منخرین خود دهد و مثقالی از این
دوا با مثقالی عود و مر بجوش بخور کرده و بخار او بدماغ هر که رسد
فی الحال در خواب رود و صد هشتم دخنهٔ الملک و خاصیت این

دخنه است که چون در موضع در خانهٔ خود نشسته باشند و کسان که
در آیند چنان پندارند که ملائکه از سقف خانه می آیند و بالا میروند
و عملش چنان است که بگیرند [illegible] و دل او و سر
[illegible] یعنی [illegible] و قلب او و راس و
و راس قط اسود و دل او و مجموع را بکوبند کوفته نرم و بدماء این
مذکورات لتقیه کنند و بدم فضاد تیز و این عمل مکرر نمایند تا وقتی
که مجموع مثل شمع شود آنگه آنرا چوب سازند بمقدار حمص و خشک
کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصالبان مذکور بخیزانند
که هر که آن دخان مرتفع بیند او را تخیل گردد که ملائکه از سقف بدان
بدان خانه درون می آیند و این عمل از عجایب و غرایب دخانها است
فصل چهارم در عجایب سراج و شمع و آن یازده نوع است و در
وصل بحیطه دیگر در می آید وصل اول سراج الماء و آن چراغیست که آب
افروخته بشود و عملش آنست که بگیرد از [illegible] [illegible]
یعنی [illegible] آن قدر که خواهد و ستر سازد بدهن
[illegible] محلول و از و فتیله ترتیب نماید و در
چراغدان نهد و قدری روغن بر وی ریزد و آب بسیار در وی کند
تا الحال برافروزد و آب مانع اشتعال نشود وصل دوم در سراج
الکحراب و آن دو چراغ است که برافروزد و ایشان با یکدیگر محاربه
میکنند و این از عجایب احوال است و عملش چنان است که یک
چراغ [illegible] وضع باید کرد و در دیگری [illegible]
[illegible] بر نهج که دو فتیله از خیطه [illegible] نباید و هر یک
بیکی از آنچه مذکور شد بیالاید و در سراجی علیحده نهد و بدهن تا دلا
برافروزند و در مقابله هم نهند که با هم محاربه کنند و تب بخیزانند ناظران

نشود و گفته اند که اگر یک فتیله بششم [illegible] و دیگری به پنجم
[illegible] بیالایند و در دو سراج نهند همین صورت
و حکم کیرد وصل سیم سراج الصلح و این دو سراج امرب سراجانند
اگر نزدیک یکدیگر باشند شعلهٔ ایشان بهم متصل شود و نور ایشان
یکی گردد و اگر دور باشند شعلهٔ یکی از ایشان قصد کند که
باتصال آن دیگر و جستن از و محبوس گردد و اگر چراغی بود که
او را در ظرف باشد یا چهار ظرف و در هر ظرف او یک فتیله نهند
و برافروزند عمل ایشان زود تر اثر ایشان ظاهر تر باشد و صورت
عمل چنانست که بگیرند ششم [illegible] و
و هر یک را علیحده مفتول سازند و در چراغدان برافروزند و بروغن
زیت یا حل زنبق که آنچه مذکور شد بنظر حاضران در آید وصل
چهارم سراج الوجهین و آن چراغیست که چون برافروزند اهل
مجلس نباشد چون از بیرون در آن مجلس نور و بیرانه بینند و
هر که در مجلس نگرد و بیرا روشن و برافروخته بیند و این نیز
غریب است و عمل این بر اینگونه است که بگیرد ششم دلفین
و بگذارد و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از [illegible]
[illegible] بسوده بر و نثر کند و بروغن نفط برافروزد هر که
در پیش وی باشد مطلقا روشنی این چراغ را نه بیند و هر که
در خارج بود به بیند وصل پنجم سراج الصفادع چون برافروزند
و بر روی آب تقیه کنند هر ضفدعی که در آن آب باشد
ساکن گردد مطلقا آواز نکند و عمل چنان است که ششم [illegible]
و ششم [illegible] بگذارند و هم می آمیزند و مقدار
[illegible] کوفته نرم کرده با ایشان مخلوط می سازند

و بر روغن انیت پاک چند روز تشریب بنماید چون ترتیب تمام یابد
یعنی امتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله از کتان پاک بیاید
آلوده در چراغدان مسین روغن انیت بر باید افروخت و بچه که چراغ
را بروی آب بقیه باید کرد که هر ضفدع را که نظر بر آن چراغ افروخته
افتد خاموش گردد و مادام که این چراغ افروخته بر روی آب
باشد و ایشان بیند بانگ و مشغله نکنند وصل ششم سراج الید و آن
چراغیست که اطفا و ایقاد او بدست عامل است یعنی چون نزدیک
آن چراغ آید هر دو کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ ببرد فی
الحال نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست دور برد فرو بندد فی الحال
مشتعل شود چنانچه در اول بود باز اگر دست پیش نبرد منطفی
شود باز که واپس برد مشتعل شود و هر چند این معنی را تکرار
کند این صورت وقوع یابد و وجه حکمت درین عمل آن است که بکیرد
H ⊓ H یعنی ۸ ⊓ و آن را نرم بکوبد و با آب کافور بجیش
کند و هر دو کف دست خود را با آن تطلیه کند و اگر مقداری ⊠
۷۰ ⊓ E ⊓ ⊓ با آن منضم گرداند عمل کاملتر بود
پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش چراغ بگشاید نور او
منطفی گردد و چون قبض نماید نور سراج اعاده کند بر همان منوال
که بود باشد وصل هفتم سراج الفضای ترسایان مرتکب این
این کار میکنند و در دیرهای جهود و خانقاه آسمانی و آن چنان است
که در جمیع زوایای خانه اگر شش است و اگر چهار است و اگر شش
ایشان چراغی روشن میکنند و پس شعبده ساخته اند که یک
چراغ که روشن میسازند همه چراغها از آن روشن شود و همه
نه پرسش چنان است که چراغها را پر روغن میسازند و فتیله ها را

در روغن میکنند بر وجهی که چون آتش بدو رسد فی الحال روشن شود
و ⊓ ⊓ ⊓

شمعة الخشب وآن چوبیست که چون برافروزند مانند شمع روشنائی
دهد وعملش آن است که بگیرد چوب سفید یا کیرده که بوی او خوش
باشد وآنرا بروغن [illegible] به آب آید و [illegible]
[illegible] را خوب بسایند و به [illegible] بیالایند
و بر آن چوب طلا کنند هر وقت که آن چوب را نزدیک آتش برند
چون شمع رود و برافروزد روشنی بخشد نوع دیگر بگیرد [illegible]
[illegible] و شحم کنند [illegible]
پس عجین کنند با صابونی که با کبریت شحم کرده باشند تا مانند مر
خمی شود و بر خشت یا قطب طلا کنند که مطلوب حاصل گردد وصل دهم
شمع الذهب آن شمع است که چون برافروزند خانه چنان نماید که
مطلی و بذهب است و دیده از مشاهده آن خیره گردد و بگیرد از
[illegible] جزوی و از [illegible]
اصفر جزوی و از رخیه جزوی لبانی سودانی نیکو و به و سیر به نزد
و [illegible] مخلوط گردان آنچه از قوه که از قطن مصبوغ به
[illegible] فرا گیرد و او را در میان [illegible] ملفوف
بسازد و چون شب در آید تیلان جزوی از [illegible]
که وزن او اربع درهم باشد و مثل وزن او [illegible]
و برابری او [illegible] و این مذکورات در مجمره
آهنین و در وسط بیت که مغلوق الابواب باشد و تبخیر کنی
و شمع مذکور را در میان خانه برافروزد که چنان نماید که همه خانه
بطلا آلوده است و برق و شعاع او ابصار را خیره میسازد وصل یازدهم
شمعة السجد و آن چنان است که از پنج شمع بیشتر باشد و قدری کافوری
بر بالای آن ترکیب کنند و برافروزند روشن بسوزد و آتش با آب پنج فرو نشیند

والله اعلم فصل چهارم در عجایب خواتیم و چهار نوع از اعمال در چهار فصل بقید
کتاب در می آید اول خاتم اسحر که و آن خاتم را بر دو خامه یا مس
یا حجری ملمسا وضع کنند متحرک گردد وصفش بر آن وجه است که
بگیرد [illegible] و در زیر زبان نگاه دارد تا لعاب
او در دهان جمع شود پس خاتمی را فرا گیرد و بدان لعاب تر ساخته
بر خامه ملمسا مسحرک نهد که فی الحال متحرک گردد و از جانی بجانب
نبرد و نوع دیگر بگیرد خاتمی که او ذو دانگ و نصفی نقره باشد
و کیب کنند بر دی یکنیتی ارقش [illegible]
[illegible] یا حجر کرک و این شکل را [illegible] بسمل مجمر یا آب
لیمو بر آن فصل نویسد و بر مجمری ملمسا نهد که متحرک شود و بر آن
حجر روان گردد باذن الله تعالی نوع دیگر خاتمی از حدید بسازد و در
نگین او [illegible] طیار وضع کنند و روی او را بپوشند بر وجهی
که ظاهر نباشد که آن نیز بر خامه روان گردد و مشی کند وقتی
که آفتاب بر روی تابد وصل چهارم خاتم الماء و آن خاتمیست که بر روی
آب بالسید و صفت او چنان است که وزن او باید که دانگ
زیاده نباشد و نگین او کهربا یا [illegible]
باید که در غایت خفت و این چنین خاتمی بر بالای آب اسپید
و بقعر نرود وصل سیم خاتم الآء که چنان است که در ظرف
آب نهند بعد از زمانی حرکت کند از ظرف بیرون افتد و آن
بواسطه آلتی است که در ظرف نهاده خاتم بر آن وضع کنند و تعلق
بعلم ندارد و آنرا معه کیران کنند وصل چهارم خاتم النار و آن خاتم
ایست که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آن چنان است
که خاتمی از فولاد بسازند و بقدر نگین دان او طبقه طبقه ترتیب داده

بزردی وی لحام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بقدر سوراخ سوزنی و از آن
سوراخ مقداری [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] در وی ریزند و آن سوراخ را بقطعهٔ از نحاس یا صفر ملحم سازند پس چون
این خاتم را بر بالای جمرات نهند اندک وقتی بحرکت آید و از آتش بگریزد
و دور افتد و فصل پنجم خاتم استحمام و این خاصیتست که بر زمین حمام
نهی در حرکت آید و بغایت عجیب نماید عملش و آن که خاتمی بسازد [illegible]
[illegible] از فضه بغایت دقیق و از نقبه که در وی باشد قدری [illegible]
[illegible] در وی ریزد و در آتش آن نقبه را بقیه
یا هر چه استحمامی داشته باشد محکم سازد و در انگشت کند و در حمام
چون از انگشت بیرون کند بر زمین گرم نهد و در حرکت آید و بیرون
حمام بهر موضع گرم که نهد متحرک شود و در نظر غریب نماید فصل پنجم
در عجایب قنانی و این باب چهار نوع و در چهار فصل بسمت سحر تر میماند
و فصل اول قنینة الاشتعال و این شیشه ایست که راس او مشتعل باشد
مانند شمع افروخته و آن چنان است که زنجفریه بگیرد [illegible]
[illegible] و قدری [illegible] در وی ریزد و در آتش بگذارد تا بجوش
آید و دخان از و متصاعد گردد پس چیزی با آتش اندک نسبتی باشد
بر آن دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته
باشد نوع دیگر قنینة واسعة البطن ضیقة الفم مثل گلاب زن
و مقداری [illegible] در وی ریزد پس کفی [illegible]
بر وی باشد و سر پوشیده برانگیزند تا بجوش آید چون د
خان بر آید و بسیاری ظاهر شدن نپذیرد چون آتش نزدیک او برد فی ا
الحال مشتعل گردد و شب خانه را روشن کند نوع دیگر بگیرد شیشه دراز
گردن صافی و نصفی از آن پر سازد از [illegible]

و یک کف [illegible] در وی افکن و بمقداری درهمی
[illegible] نیز در وی القا کن و بر انگیز تا بجوش آید و چون دخان
تصاعد یابد [illegible] آن دخان نزدیک که
برافروخته گردد مانند شمع و فصل دوم قنینة الصوت شیشه ایست که در شب
بی آتش روشنایی دهد و عملش چنان است که قنینه را که لایق دانند
بمقداری [illegible] در وی ریزد و قدری
[illegible] بر وی نثر کند که از و صوتی عظیم ظاهر گردد
خصوصا که خاجیه ضیقة الراس باشد و در مکان مرتفع نهاده در شب
تاریک و فصل سیم قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش
بجوش آید و عملش برین نمط است که بگیرد شیشه گردن دراز و [illegible]
[illegible] در وی افکند پس مقداری از [illegible]
[illegible] مسحوق منحله در وی ریزد که بجوش آید
بجوشیدنی قوی پس اگر شیشه بر کف دست گیرد عجیب نماید و اگر بر روی
یخ نهد جوش او عجب تر نماید و فصل چهارم قنینة الحفظ و آن شیشه
ایست که اگر از مکان رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند و آن
چنان است که زجاجیه محکم گردانند به [illegible]
[illegible] چنانکه موضع از وی خالی نماند و سر او را به شمع
محکم گردانند پس بیفکند از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقا گزیری
بر وی راه نیابد اما زمین خاک نرم باشد و چنین همین در حلق او
باید و پس صحت هر یک از قوانین تجربه محقق شود ان شاء الله تعالی
فصل هفتم در عجایب التماثیل و کیفیت اعمال آن و این قسم نیز
چهار فصل است که در چهار فصل مرقوم میشود و فصل اول تمثال النار
و این تمثال را گویند از چوب ساخته که باشش مستانش گردد

وآتش در او تصرف نکند و او را نسوزد و ضعفش چنین که یکی از [illegible]
[illegible] جزوی و [illegible] و منزجم گویند اعتدال مزاج
ظهور و خفا معا بهر داد و از ضروریات است و بچند نوبت که تجربه کنند
بدست می آید وصل دوم تمثال الأیقاد والأطفا و این نیز دو تمثال است
که چون چراغی برافروخته پیش یکی از این هر دو برند او را نهند و چون نزدیک
آن دیگری برند باز روشن شود و علتش چنان است که دو مرغ بسازد
بهر شکل که خواهد از هر جنس که خواهد از گل یا از سنگ یا چوب
یا فلزات و بر دو وضع ترکیب کند که ضریب یکدیگر باشند و چراغی که بهر
فتیله و روغن که خواهد برافروزد چون نزدیک این دو صورت برد شعله
شود و چون نزد دیگری رود روشن شود و حکمت در این آنست که در
منقار مرغی از [illegible] عراقی مسحوق ممزوج بدهن لسان
باید نهاد و در دهن دیگری [illegible] و [illegible]
[illegible] والله اعلم فصل هشتم در عجایب الأقداح و از معلو
بات او پنج نوع است هر یکی در وصل ایراد کرده میشود وصل اول قدح
اللعب و آن قدحیست که تمثال دو لبط یا دو سمکه در وی افکند و ایشان
در آن قدح بازی میکنند و فرو میروند و در می آیند و گاهی بیکدیگر مجتمع
میشوند و چون از همشان جدا میکنند و بیکدیگر منضم میگردد و مر ایشان
آنست [illegible] که بشکل آب باشد در قدحی ریزد و شکل دو لبط یا دو
ماهی که بسازد [illegible]
باشد بسازد و در غایت تنکی و نازکی باید ساخت از موم و هر یک
بر یک قدح نهد که ایشان بحرکت در آیند و طالع و نازل میشوند تا بهم رسند
و بعد از تفصیل باز منضم شوند بهم و این بغایت عجیب است و مترجم
گوید این عمل در باب تماثیل آب بوده اما مؤلف در باب اقداح آورده است

وصل دوم قدح

وصل دوم قدح انخلو و این دو قدح پر آب است که یکی را در
دیگری ریزد که یک قطره از و زیاده نیاید و این نیز قریب است و علتش
بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از [illegible] و دیگری
از [illegible] پس وقتی که آفتاب مرتفع گردد
و حرارت در هوا پدید آید آن قدح را که در اول مذکور شد باز از حین [illegible]
وضع کنند و اندک اندک از قدح درین قدح میریزد چه آن مذکور اول
[illegible] میشود و آب ثانی بجای وی می نشیند تا از یک قدح
آب بر قدح دیگر میشود و غریب نماید وصل سیم قدح الفصل و این
قدحی است که در وی حزاب آمیخته باشد و کسی خواهد که میان حلال
و حرام تفصیل کند و میان اهل ذهن و ذکا باشد که برین نوع عملها
مراهنه مینماید و شرطها می بندد و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید
که رستی یقینی فتیله [illegible] داشته باشد پس قدح ممزوج را
بر یک طرف نهد که علوی بقدری داشته باشد و پس قدح که
خالی و ماید به سفل ریزد دست او و آن فتیله را بآن تر ساخته یک سر او
قدح ممزوج افکند و یکی بر قدح خالی که آب بدین قدح آید و آن چیز
دیگر هم در قدحی بوده قرار گیرد وصل چهارم که خدمت والده ره
نوشته اند بگیرد دو قدح برابر و یکی پر آب فراهم کند و دیگری پر از ملح
سوده یا [illegible] سوده پس قدحی را بر دارد و اندک اندک
در و که پر از جوهر سوده است تا تمام آب قدح اول را در قدح ثانی
رود که آنچه در قدح ثانی است بسبب بیرون شدن دو نوع و یکی قدح اسجد
و آن قدحیست که بالای آب را منجمد گرداند و آن چنان است که
بگیرد [illegible] و او را از قشر اعلا و برآت او پاک سازد
و در حره [illegible] دارد پس چون خواهد که این عمل نماید و قدحی آب قرار

طلبد واین دارو که دارد یه سبک دستی ذروی ریزد و یک ساعت سر پوشیده
بگذارد که منجمد گردد وصل پنجم قدح الدم واین عملیست که قدح آب صافی
در دم خون بندد وعملش چنان است که قدح آبگینه که پر از آب صافی باشد
بستانند و بنزدیک لب ببرند بطریق که عزایم میخوانند و بر آب میدمند
و باید که در آن حال چیزی از حبوب شیطرج هندی در دهان داشته باشند
و بایدکه در آن حال چیزی از حبوب شیطرج هندی در دهان داشته باشند
و بایدکه در آن حال چیزی از حبوب شیطرج هندی در دهان داشته باشند
نوعی سازد که از اصاف دریق او چیزی بدان لاحق شود که فی الحال
تمام آن آب [illegible] گردد فصل پنجم در عجایب بیض وا
عمال او بسیار است واز آنجمله سه نوع در سه وصل مذکور میگردد وصل اول بیضه
القنیه این عمل چنان است که بیضه بزرگ را در شیشه کند که سر او
بغایت تنگ باشد و تدبیرش آنست که خراکیر بیضه را وقتی که
خارج شود از دجاجه واز فی الحال بی آنکه بادی بروی بخورد و در شیشه
[illegible] که اندک [illegible] در وحل کرده باشند
در افکند و بگذارد تا وقتی که نرم گردد پس حکمت ابزار در شیشه کند
و بعد از آن ماه فراخ بر سر او ریزد که بحال اول باز آید وصل دوم
در آن بیضه باشد که طیران کند بهوا بر آید وصنعتش چنان است که
بستانند بیضه [illegible] و سوراخ کرده هر چه
در وی است منقص نماید و خشک نماید و از [illegible] بر ساخته
بقیه او را محکم سازد و در مکان گرم وضع کند که فی الحال از پیش
حرارت میل از نقاع نماید و بجهت هوا بر آید و روی بعین الشمس
آورده و اگر این بیضه را در حمام نهند در شعاع آفتاب که از تابه
دان بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا و خواهد که در روزنه
حمام بیرون رود و عجیب و غریب نماید وصل سیم بیض النار که در آتش
افکند نسوزد و اصل بیضه مذبور است و تدبیر او راست طبخ

مرورا تا وقتی

مرورا تا وقتی که استحکام عظیم یابد و گفته اند که اگر او را نیز کنند باین بیضه را
بتمام و نقبه را به [illegible] ۱۱۵۷ محکم کنند و جفاف نموده در آتش افکنند
که نسوزد فصل دهم در مراقد و آن چیزی باشد که مردم را بیهوش
گرداند یا در خواب کند بوجه معهود و آن دو نوع است بالکل و شرب
دوم بغالیه و بخیر و شامه و تدخین و هر نوع در دو وصل مذکور است
وصل اول در آنچه بالکل و شرب واقع شود بگیرد افیون مصری و مرزنجوش
و حب السوس اجزا برابر و هر یک را جدا جدا بکوبند پس کوفته و بیخته
با یکدیگر بیامیزند و بر طعامی که خواهد بپاشند هر که از آن طعام بخورد
فی الحال بخواب رود نوع دیگر بگیرد [illegible]
و بپارد در آب کزبره [illegible] پس در زبل رطب دفن کنند
سه شبانروز تا خاصیت آن متعفن ظاهر گردد و مانند آب گردد پس
بگیرد از جلیس هندی پانصد المقدار که خواهد و کوفته و بیخته بدین آب
تر بمیزند و صوف مصفی کرده باشند عجین نموده اقراص بسازند و خشک
کنند هر که قرصی از آن بخورد فی الحال بیفتد و بخواب رود کسی که تجربه
کرده بود استماع افتاد که دو دانگ از این دوا کافیست نوع دیگر
شربتی که به بوی آن بخوردی دست دهد بگیرد از [illegible]
برابر و هر دو را در زجاجه کرده آب بر ایشان ریزد چنانچه چهار
انگشت فوق ایشان باشد و یکهفته در زبل طری تعفین نماید
و چون خواهد که شربتی کسی کند این آب در ظرف زجاج ریزد و پنج
روز در آفتاب نهد و بعد از آن نزدیک انف آن کس آرد
بصورت آنکه شربت بدو رسد چنان سازد که بوی آن بمشام آن
کس رسد فی الحال بی آنکه از آن شربت بنوشد بیخود گردد و عاقل
باید که مخزن جو را بروغن بادام آلوده کرده باشد و بقطنی خوشبوی بسته

دوم در افیون برابر ۲

و مؤلف بایستی این عمل که در باب شهوات آوردی و در اکل و شرب
آورده نوع دیگر افیون و سوسن [illegible] از هر یکی جزوی بکوبد و بپزد و با آب درخت [illegible] یا
رد سپید که آنرا صفصاف گویند عجین و خشک سازد و اگر این دوا
بیفکند با قدری در آن شراب کند که بیست کس را کفایت باشد
همه را بیهوش گرداند و در خواب کند نوع دیگر [illegible]
و [illegible] و عاقرقرحا قشر خشخاش
و [illegible] از هر یکی جزوی بکوبد و بپزد و با آب
صفصاف عجین کند و شربتی از وی بوزن دانگی بشرط آنکه با دوض
از بلند با عنزان بیامیزد و این دوا ده کس را بیهوش گرداند
نوع دیگر افیون [illegible] و بذر [illegible]
و حبند سپید بستر و جوز ماثل و فرفیون و
[illegible] و افیون خالص مصری
با عصاره یاسمین و مجموع در حقه آبنوس مشدود الراس تعفین
نماید و در زبل رطب تا مترادف یابند و اقلش یک ماه است و اوسط
۱۴۰ روز و اعلی ۲۱۰ روز پس بیرون آرد و خشک سازد
و بوقت تجربه باید که انف خود را بقطنه ملطخه بدهن الورد مسدود
گردانیده باشد و یک مثقال از این دوا از این ماء مثقال خود
و مرزنجوش بر آتش بخور کند که چون بخار او بدماغ هر که رسد
در ساعت بخواب رود نوع دیگر شمعه که دخان او همین عمل کند
بگیرد [illegible] معض و مراره فرس
معض و علم اصفر سوخته بدهن بیخ کندش و کافور و افیون
از هر یک جزوی همه را بکوب و با هم بر آمیزد و بدهن بیخ بر سرش

تا چون

تا چون شمع شود و فتیله بدین مذکور بیالای و بوقت حاجت در هر مفصلی که
خواهی بر افروز تا مطلوب حاصل شود و عامل را استدمتخزین لازم است
فصل یازدهم در ملاعب النار و از جمله یازده نوع است و یازده فصل مذکور شود
فصل اول المعلوب الفم و آن چنان است که آتش در دهن نهد و نسوزد
و ضرری بکام نرسد و عملش چنان است که بگیرد [illegible]
[illegible] و بنماید و بغایت نرم و آب آنرا فرو برد
پس آهنی تافته و سرخ شده با آتش در دهن برد و بر زبان بخسو کند
هیچ نوع خللی نرسد و بغایت عجیب نماید و اگر [illegible] در
دهان گیرد بهمان دستور که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور
آید و گفته اند [illegible] نیز همین عمل نماید و اگر با آب طلق
کافور و عرعره و مضمضه نماید این عمل بخوبی و آسانی دست دهد
فصل دوم ملعوب الجمر و آن چنان است که جمره آتش در دست
گیرد و دستش نسوزد بگیرد [illegible]
[illegible] و بنماید پس بستاند [illegible]
[illegible] و بنماید بغایت نرم و آب آنرا فرو برد پس
آهنی تافته و سرخ شده با آتش در دهن برد و بر زبان بخسو کند
هیچ نوع خللی نرسد و بغایت عجیب نماید و اگر بیخ سوسن در
دهان گیرد بهمان دستور که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور
رسد و گفته اند [illegible] نیز همین عمل نماید و اگر با آب طلق
کافور و عرعره و مضمضه نماید این عمل بخوبی و آسانی دست دهد
فصل دوم ملعوب الجمر و آن چنان است که جمره آتش در دست
گیرد و دستش نسوزد بگیرد [illegible]

نوشحق نماید پس بستانند [illegible] دستنه
نماید پس بستانند و مقداری از عصاره [illegible]
نفع گل همیشه بهار و مستحق را بدین مذکور عجین کنند و هر دو کف
دست بدان بیالاید هر چند جمره آتش بر دست نهند نسوزد و فصل سیم
تکبرد [illegible] و
هر دو را کوفته و بیخته به [illegible] بیامیزد
و بدان بیالاید مطلوب حاصل گردد و فصل چهارم ملعوب
الثوب و آن چنان است که آتش در جامه زنند آن جامه نسوزد
و سالم بماند و صفتش آنست که بگیرد زبد ابیض و قشر البیض و
[illegible] از هر یکی جزوی و نرم بکوبند و با خمر عتیق مستحق نماید و چند
نوبت تشقیه نماید و خشک ساخته در حره کتان نگاه دارند
[illegible] و مقداری از [illegible]
[illegible] و با یکدیگر عجین کنند پس بستانند [illegible]
[illegible] و زیبق البیض و با دوای مذکور در آمیزند تا
همه با هم متحد گردند آنگاه دست خود را بدان طلا کنند و بگذارند
تا خشک شود دیگر باره قدری دیگر سر و اندازند و النهایة فی الثالثة
پس از آن جمرات بلرزند بر کف دست نهند و عود و عنبر و هر چه
خواهد بخور نماید و اصلا حرارت بدستش نرسد هر چند جمرات را نگاه
دارد و فصل پنجم ملعوب الاقدام و آن چنان باشد که قدم
نیز آتش نهند و نسوزد و صفتش بزین نمط است که بگیرد [illegible]
[illegible] و پای خود بدان ملطخ سازد تا کعب
سه نوبت پس پای بر نهد و میرود و می آید هیچ گونه متاثر نشود
و اگر در دست مالد سه نوبت پس آتش بدست گیرد و آهن سرخ شده بردارد و

و همان عمل کند و بعضی گفته اند که اگر [illegible] در کف
پای مالد و قدم در آتش نهد کف پای او ضرر نرسد و لی شرط کلی تکرار
تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند که اگر داخل قدم
بدم ضفدع بیالاید همین عمل کند و اگر دست بدان آلوده سازد و در
آتش برد ضرر نکند و تا قدری که بدن بیالاید هر چند در زیرش
آتش کنند بجوش نیاید و فصل ششم ملعوب التنور و این عمل
آنست که در تنور آتش روند و سالم بیرون آیند و عاملش
آنست که بگیرد [illegible] و عجین کند
آنرا بعد از مستحق نیکو به [illegible]
و تمام جسد را بدان طلا کند آنگه بستانند طلق محلول و با
نهمان [illegible] عجین ساخته بر
بدن برهنه به تنور آتش در آید و زمانی در میان آتش باشد
آنگه بیرون آید که یکموی بر تن او گزنده نشده باشد و حرارت
آتش او را در نیابد و اگر بخواهد که همه اعضا برهنه کند خرقه
بدان ملطخ سازد که در ملعوب الثوب گفته شد و برای
ستر عورت بپوشد و بعد از تطلیه ساخت آن و فصل هفتم
ملعوب المندیل و آن چنان است که مندیلی را در آتش
افکند و آتش در وی افتد و یکتار از و نسوزد و این نیز غریب است
بگیرد کاو [illegible] کند با آب [illegible]
[illegible] و مندیلی بدان قطیه کند بعد از جفاف در آتش
افکند مطلق آتش در وی تصرف نکند و خللی بدو نرسد و دیگر
بستانند [illegible] و بر مندیل فشارد
قوی چنانچه همه اجزای او در آن مغموس گردد پس نزدیک آتش

نزد که فی الحال آتش در وی گیرد و بسوزد تا آن عصاره تمام بسوزد و آتش منطفی
گردد و مندیل سالم بماند و استماع افتاد که چون خرقه به [illegible]
[illegible] الوده سازد و نزد آتش بر دهین عمل کنند و دست نیز
که بدان بیالاید آتش در وی گیرد و چون رطوبت منطفی گردد و دست از آتش
خرر نیابد و این نوع از خواص اشیا عجب است نوع دیگر چون خرقه
به بزر بیض و [illegible] مطلی سازند و وقتی که آب [illegible]
[illegible] عجین کرده باشند در آتش بسوزد و گفته اند رکوی با شیشه [illegible]
و طبخی [illegible] بیالایند بعد از جفاف در آتش نسوزد
وصل دوم مطلوب الغلی و آن چنان است که آبی در روی آتش در
جوش باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دست او
نسوزد و علش برین وجه است که بگیرد از کشنیز دو جزو و از [illegible]
[illegible] در دیگ یا ظرف سنین کند و بر روی جمرات
یا رماد گرم نهد و جزوی از [illegible]
در وی ریزد که غلیان قوی در وی پدید آید پس عامل دستهای
خود را در آن ظرف جوشان میزند و بیرون آرد که هیچ ضرر نکند
و بحقیقت این عمل از ملاعب آب نه ملاعب آتش و مؤلف کتاب
بر این وجه آورده و درین محل ذکر کرده و شرح جسم را از تتبع او تا گریز
نوع دیگر و این مطلوب چنان است که دست در روغن جوشان زند
نسوزد و حکما گفته اند که [illegible] را ساده بکوبند و آب و بر آن
دست بمالند بر روغن جوشان برند محترق نشود و این طلا را تکرار
باید کردن نوع دیگر بگیرد [illegible] و بسفیده و مقدار
[illegible] یعنی [illegible] او بزد و بریزد بر وجهی که عصاره را بسوزد
و در دیگی کرده بر سر آتش نهد و بجوشاند جوشانیدن سخت و در

ذرعین جوشش دو دست بران دیگ کنند که آب جوشان سرد بود و دست
ضرر نیابد وصل یازدهم در مطلوب الحدید و این جلاء آورده است که اگر قطعه
حدید بدهن [illegible] تلطیخ کنند و آتش
در وی زنند مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این وقت غریب
نماید که آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشند و مطلبه آنست که بر
کارد و شمشیر و کرز و تبر و هر چه از آهن سازد و این عمل توان کرد وصل
یازدهم در ملاعب الماء و پیچ نوع از آن در پیچ وصل تحیر تحریر در می آید
وصل اول ماء محرق و این را ماء برده گویند و آن آبیست که بر سر جامه
ریزند و الحال بسوزد و علش آنست که بگیرد [illegible]
[illegible] در غایت صفا و لون و این را بر مثال عدس سازد و
در جام آبگینه بسط کند و شبی بر بالای بام سر گشاده بنهد و بامداد
در سر بنه احتراز کند که مطلین بطین حکمت باشد و بر سر قدح نهد
و بقع و انبیق بچکاند و نکته الکی درین تقطیر آن است که دو ابریشم
کاس فرش کند یعنی سپکه مذکوره در اسفل نرینه باشد و الا
بهیچ وجه مقطر نشود اول که از قطرات او پدید آید آب سیاه
باشد انگه آبی زرد انگه آب سفید جمیع میاه را با یکدیگر انضمام
دهند و بیست و چهار روز در بستوقه [illegible] و الرماس در زبل
دفن کنند و هر سه روز تبدیل زبل نماید و بعد از آن بیرون آرد
و در زجاجه جلبی که در غایت استحکام باشد و محافظت نماید و باید
که آن آب بدست و جسد نرسد پس از آن آب قطره که بر جامه
که اسد بسوزد و بر پوست حیوانات و چوب نیز همین عمل کند و بسوزد
وصل دوم ماء الغلی و این آبست که با آتش بجوش آید و علش
چنان است که بگیرد [illegible]
[illegible]

و نیکو بدیکو پس آب در دیگ کند و بر دیگران نهد و از آن مسحوق مقداری
در وی ریزد آب بی آتش بجوش آید و بعضی ایک ذرا بر سر سیخ یا بر
کذارد که جوشیدن دیگ بالای سیخ ذبرف عجیب نماید وصل دیگر بکیرد
[illegible] که مانند آب بود و در ظرفی کند و بر روی برف
نهد یا غیر آن هر جا که خواهد و مقداری بورق ارمنی مسحوق که در وی ریزد
غلیان شدید پدید آید و موجب تحیر و تعجب ناظران باشد وصل دیگر کوزه
پر آب کند و [illegible] مسحوق در وی افکند و چند بار
حرکت کند که فی الحال بجوش آید و غلیان قوی از وی مشاهده افتد وصل سیم
ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق باز ایستد بی آنکه ظرف هویدا داشته
باشد باید بکیرد و قدری [illegible] و بنایت
سفید و شفاف بود و تازه پس بکذارد در کوزه نو کند نماید تا بهمه اجزای
داخل کوزه احاطه نماید و چون سرد شود آب در وی کند و بعد از
خشک بیاویزد بر رشته محکم و رشته را در کردن ظرف بر وجهی بندد که اگر
ظرف شکسته کردد موضعی که رشته بر دست نشکند و در دست بماند
تا چون منکسر کردد آن آب بدان رشته معلق بماند و این غریب
تر نماید و زعم فقیر آنست که اگر پیش از آنکه دار و در درون کوزه اندازد
که او را شکسته باشد که در زها کرده بود و بعد از بسته شدن دارد
آسان شکند این باحتیاط اولست والا ممکنست که کسی بکوزه نرسد
وصل چهارم ماء الدم و این علیت که آب صاف را برنگ خون برآرند
و علش آنست که بکیرد [illegible] جانوری و از آن کوسفند بهتر است
و از هر حیوان شاید و آنرا بکار دهد شرح سازد در غایت رقت
و قدری [illegible] بر وی باشد چنانچه بهمه اجزای وی
برسد پس خشک کند و خرد بساید و چون خواهد که عمل کند مقداری از آن

چنانچه کسی نه بیند در ظرف آب افکند و سرش بپوشد و چنان
فرا نماید که عزیمت میخواند پس از زمانی که سه ظرف بردارد همه آب
خون شده باشد نوع دیگر اگر حبی از حبوب شیطرج هندی بکیرد در دهان
نهد و ظرف آب بلب رساند و آن حب را در وی افکند و بجنباند
و سر آنرا بپوشاند اندک زمانی برنگ خون برآید و اگر بغبار [illegible]
[illegible] با آن مضاف باشد بهتر صبغ دهد و گفته اند اگر [illegible]
مسحوق در افکند رنگی لعلی کیرد و اگر آب شود بود [illegible]
[illegible] بیامیزد زرد شود وصل پنجم ماء
سحابه که آب را مانند سیخ نماید و طریقش آنست که آب سرد کند
و [illegible] نرم بکوبد
و بنوعی در وی افکند که کس نه بیند فی الحال همچو سیخ بیند
در نظر عجیب نماید فصل نوزدهم در عجایب الکتابه و این هشت
فصل است وصل اول کتابت البیض و آن چنان است که
بر قشر داخل بیضه مسلوق خطی نوشته برآید که هیچ نوع از و ازالت
نتوان کرد و علش بر این نمط است که بکیرد بیضه خام و اگر طری باشد بهتر
[illegible] حل کند و بدان بر وی نویسد هر چه خواهد و
بآتش یا آفتاب خشک کند و دیگر دو بار تکرار نماید هر چند تکرار کردد
بهتر بود چون این بیضه پخته کردد و پوست از وی باز شود نوشته
بر سفیدی وی باشد در غایت درستی که بهیچ نوع زایل نکردد
وصل دوم کتابة الفضه و این کتابت آنست که بر دراهم
یا کیود نویسد چنان نماید که بکر بنقره محلول نوشته اند و صنعتش آن
است که بکیرد [illegible] و آنرا به [illegible]
یعنی [illegible] مکلس کرداند و آنرا بیرون برد تا وقتی که چون

بر رکه باب بعقم

خاکستر سفید گردد پس باب صمغ تر سازد و بنویسد هرچه خواهد بعد از جفاف
بحجر جذع مهره زند که از کتابت ورق الفضه ممتاز نباشد در براق وصفا
وجلا وصل سیم کتابة النار و آن مکتوب است که بر دی کتابتی ظاهر نباشد
و چون نزدیک آتش برند ظاهر شود بر نگی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی
به [illegible] هر چند
خواهد بعد از جفاف مطلق ظاهر نباشد اما چون بآتش نزدیک برند
بزرد خطی سیاه پدید آید و اگر [illegible] بود خط سبز آشکارا گردد
و اگر [illegible] سه روز در آفتاب نهند خطی
اصفر پیدا شود و اگر [illegible] بگویند و در آب
آغازند سه شبانروز پس بآن آب بر کاغذ چیزی نویسند و بگذارند
تا خشک شود هیچ ننماید و چون بآتش نزدیک رسد خطی سرخ پیدا
شود و اگر بآب [illegible] چیزی بر کاغذ نویسد و بعد از
جفاف بآتش دارد خط سرخ پیدا شود وصل چهارم کتابت الماء و این
نوشته است که کتابت او در آب ظاهر شود و بنویسد بآب [illegible]
فضا نی بر ورقی و چون خشک شود کتابت مخفی بود و چون در آب
افکند کتابت پیدا و ظاهر گردد و از انجمله آنچه کتابتش بآب پیدا
آید آنست که [illegible] و [illegible] بر ورق زرد مالند
و چون بآب دهان بر آن ورق خطی نویسد آن نوشته سبز پدید
آید و گفته اند اگر به [illegible] و [illegible] بنویسد و چون در آب
افکند نوشته سفید گردد وصل پنجم کتابت اللیل و آن کتابتی
است که به شب بتوان خواند و عملش چنان است که [illegible]
با [illegible] بیامیزد و بدان کتابت کند آنرا بروز نتوان
خواند و بشب روشن توان دید و گفته اند اگر مزاره [illegible]

و مزاره

و مزاره [illegible] با یک دیگر بیا
میزد و بقلم غلیظ چیزی نویسد در روز آنها را نشوا اما در شب چنان
نماید که یک سبز محلول نوشته اند و بعضی بجای [illegible]
نمش آورده اند یعنی کاو وصل ششم کتابت الشعر و آن چنان است
که موی آدمی بر عضوی از اعضای ببرند و بدین وجهی که بتوان خواند
نامی یا لقبی یا بیتی و این نهایت غریب است بگیرد [illegible]
[illegible] و دهن [illegible] و تشویر عروق
[illegible] بشرطی که در روغن زیت جوشیده باشد و بدین
دوا کتابت کند هرچه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد از موضع کتابت
موی بر آید و خطی باشد که بتوان خواند وصل هفتم کتابت وجه الماء
و این کتابتی است که بر روی آب را که نتوان کرد و این امر غریب است
بگیرد [illegible] و با مداد بیامیزد و هر دو را
بزیت بیامیزد و هر دو را بر ریت سنجی نماید و این معمول بر روی آب
کتابت نوشته در آب پیدا شود وصل هشتم کتابت الحجر و این
کتابتی است که بر سنگ نویسند نوشته ظاهر گردد و این نیز غریب است
بیارد سنگی و اگر سرخ باشد و اگر سرمی مایل باشد و بغایت صلب
نبود عمل کامل تر باشد و آنرا بآتش گرم کند و بر روی به [illegible]
[illegible] بنویسد هرچه خواهد و سه شبانروز در [illegible]
[illegible] افکند و بعد از آن بیرون آورد و پاک بشوید نوشته
پدید آید فصل چهارم در جانب الاکتحال سه وصل اول کحل
المخفیات بطن [illegible] را شق و در یه او را خشک سازد
پس بگیرد [illegible] بیضا که مطلق سوا ابرد
نباشد و خشک سازد پس هر دو را بکوبد و بدان اکتحال نماید هرچه

مخفی باشد از مردم او به بیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده را
بحجر لنوبد وصل دوم کحل القرائت بگیرد [illegible] و
در سایه خشک کند و نرم بساید و بدان اکتحال نماید هر نوشته که باشد
در شب بی چراغ توانند خواند وصل سیم کحل السحر چون چشم راست
[illegible] را خشک کند و بساید و بدان اکتحال کند شب بخواب
نرود اصل ثانی در حیل و دکوک و مضمون این اصل در دو وصل
متبین میگردد وصل اول در حیل و آن چاره سازی باشد و سیدا
کردن چیزها به حیله و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع در
چهار وصل آورده میشود وصل اول در الکاسیر تا الورد و آن چنان
باشد که آب را در بوی مثل گلاب سازد و علتش بر نوعی بود بگیرد
ورق بنفشه بر حریر بیضا بنهد وقتی که نرم نرم کوفته باشند و ادویه
بماورد جید مر عظیم الرایحه که [illegible] و
[illegible] خالص در وحل کرده باشد تسقیه کنند تا وقتی که مانند
عجین شود الفاء حبوب سازند هر یک بمقداری نخودی و چون
وقت عمل آید حبی از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد
و آتش را فرو نبرد پس قدح آب بدهن رسانند و لعاب
مذکور در وی ریزد و بجنبانند تا همه اجزای او رسد و بمزه و رایحه
مانند گلاب گردد و خوشبوی و خوش طعم و فایده دیگر دارد
و اگر بقول کبریه الرایحه خورده باشد چون جرعه از آن آب بنوشند
از دهان او بوی خوش آید نکته دوم اکسیر اللبن و آن چنان
باشد که جبنی سازد که آب را مثل شیر سازد و اجزای آن [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن حبوب سازد و بوقت
حاجت حبی از آن دو قدحی آب حل کند و میزان حب و آب تعلق

تجربه عامل دارد

تجربه عامل دارد تنکته سیم اکسیر العسل و این دو نوع است یکی آنکه [illegible]
[illegible] را عسل سازد دوم آنکه از اول حال عسلی پیدا کند و مانند به دو چیز بشود
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
عمل دشوار است اما اول بر آن وجه باید که بگیرد [illegible] و [illegible]
نزدی ریزد و [illegible] معلوم مشهور و بجوشاند خلی معتدل پس
[illegible] و مقدار [illegible] [illegible] [illegible] با جزوی
[illegible] [illegible] [illegible] [

شام بجوشند می شاید واگر [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] بجوشانند پس بپالاید زوبان بر چه وجه است اگر بغایت
باشد فیها واگر سخت بود دیگر [illegible] اضافه کنند
وجوش دهد چنانچه گذشت تا بقوام آید واگر بسیار ملایم باشد جزئی
دیگر از جوهر اضافه کنند و بجوشانند تا بقوام باز آید نکته پنجم اکسیر
الجبر و این چیزیست که از اندک اوسیاهی بسیار که اصل کتابت
پسند کنند بتوان ساخت چنانچه اگر کسی خواهد در یک روز ده من
و زیاده توان ساخت و عملش چنان است که بگیرد [illegible]
[illegible] صاف پاک در آب کند از وی آهن بیرون
آید و یک سنگ در ته بماند آب را صاف کند و آب بسیار
بنماید تا غلیظ آید و خوبتر آنست که بقوام عسل نزدیک باشد پس
مقداری از آن در ظرفی کند و مقداری نگاه دارد [illegible]
[illegible] نیم کوفته بر آن ریزد تا الی آن رنگ او بسواد میل کند پس
تجربه نماید واگر بسرخی مایل باشد از آب مذکور که نگاه داشته
بر وریزد واگر بکبودی میل کند باز دوای نیم کوفته بدو اضافه کند
تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه باشد پس بپالاید و بگاه بر داشته
از دیگ در ته مانده باشد دیگر آب بر وریزد و باز همان عمل
بجای آرد واگر غلیظ و اسود باشد با او آهن اضافه کند و نوبت
دیگر نیز عمل توان کرد اما آب شاه آب است و تا نی را با وی
اضافه نکنند تا در لای صنعی هست تکرار عمل نماید والا فلا نکته ششم
اکسیر الذهب بنوع آخر بگیرد [illegible] یا [illegible]
[illegible] و بسحق کند و بغایت تا مثل گل گردد پس
آب نیم گرم بر وی ریزد و بدست مالد سخت تا تمام [illegible]

وی بیرون آید پس بخرقه پاک بپالاید و چیزی از [illegible]
[illegible] با وی بیامیزد و بغایت همان شود در طعم و ریح و لون واگر
خضخضه کند اجزاء [illegible] نیز ممکن است نکته هفتم اکسیر
الحل و این عملیست که بدو آب قراح سرکه خوشمزه میشود که هیچ
ضرر نداشته باشد و این نزد حکمای هند از اعمال مشهوره است
و در مملکت ما نیز باد اکثر مردم این عمل یاد دارند و سرکه بدین نوع
سازند و بکار برند و صفتش بر نوجه است که بگیرد از [illegible]
پاک سفیدی بی عیب و جزو و [illegible] جزوی
و سحق کند دوای اول را منحل سازند با دوای ثانی نوبت
دیگر بکوبند کوفته نیکو پس قدری از [illegible] بگیرد مطیبی
و دوای مدقوق را در وی ریزد و اربعه اشهب بر دو بوزن
آب صافی شیرین بپالای آن افکند و سر دیگ را به [illegible]
[illegible] معجن به [illegible] شده و وصل کند و بر شور
بدور که خواص جهت این عمل ساخته باشند وضع کند و هفت
شبانروز لا ینقطع بآتش خاک انگشت تجمیه و تعقیه و تعفن
کند بحیثیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت منقطع نگردد پس
از آن سر آن بگشاید خلی در غایت حموضت بر دارند و
عوض آن آب صافی بر ریزند و این مایه ایست که بسیار وقت
این صورت از وی بحصول می پیوندد و از اهل تجربه استماع
افتاد که تا یکسال هر روز این خل از وی حاصل میشود و بعد از
یکسال تجدید مایه را باید کرد فصل دوم در تعفین و از
آن سه نکته مکتوب میگردد نکته اول در تعفین الحل و این
عملیست بسیار نفع چه در موضع که خل عسل نباشد و خواهند

که پیدا شود و بسیار گردد بدین عمل تحصیل توان کرد و در بعضی قری
که بر کنار رود نیل مصر است و در دیار صعید این عمل بسیاری می آرند و ز
تنور بسیار حاصل میگردد و حصول آن بر نوجه است که [illegible]
[illegible] که سی ماه بر وی گذشته باشد و بی عیب بود و پاک از
همه علل بگیرند و ذبح کنند و بگذارند تا تمام خون از اعضای برود و چون
خون باز ایستد چشم و گوش و دهان و حنجره و جمیع ثقب و منافذ
او را بدوزند بر رشته محکم باریک که از کتان تافته باشد و جمیع مواضع
دوخته بزفت رومی تازه طلا کنند تا هوا مطلق بیرون
نرود و بدرون نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بر وی
میزنند مرة بعد اخری تا جمیع استخوانهای او ریزه ریزه گردد باید
که بهیچ وجه من الوجوه پوست سوراخ نشود و پاره نگردد که عملش باطل
میشود پس آن مذبوح مرصوص را در موضعی مغبوط بگذارد که بعد
چند روز تمام وی بتحلل شود پس ایشان را بگیرد بدستوری که مقرر است
بعیوب را پیدا کند و منزلها جهة ایشان تعیین نماید که عسلی در غایت
زیبایی از ایشان حاصل نکته دوم تعفین العقرب در بعضی
اوقات بدهن العقرب احتیاج می افتد جهة دفع معالجات چون
خجر المثانه و غیر آن و بدست آوردن عقارب متعذر حکما در تحصیل
آن چاره بدست آورده اند و عملش آنست که بگیرد [illegible]
و در میان [illegible] نهند و بگذارد بعد از سه روز
عقارب حمر متولد شود و از نیش ایشان حذر باید کرد که هر که را
بگزند اغلب آنست که بمیرد و نوع دیگر بگیرند [illegible] نارسیده و بر روی
خاک نرم نهند و آب بر وی ریزد تکرار اندک زمانی که دارند و ز
نیز آن عقارب صغار پیدا شوند و ضرر لدغ کمتر بود از صفت اول نوع دیگر

که حضرت

که حضرت والدی علیه الرحمة نوشته اند بگیرد [illegible]
سبز و تازه و آنرا نرم نرم بکوبد و زمین پاک را آب زند و مذوق
را بر آن زمین و کاسه یا ظرف دیگر بسته آن فرو کند چنانچه هوا
بزیر آن در نیاید بعد از سه روز همه اجزا گرد نرم شده باشد
نکته سیم تعفین الحیات و آن مقدار از [illegible]
که بتواند بدست آرد و از [illegible] آن قدر که آنها
در وی مغمور توانند شد پس چهار هفته این مذکور را در ظرف اجاجین
در زیر تعفین کند بشرایط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ
گزنده و کشنده شوند و از ایشان نیز حذر لازم است و اگر بجای
[illegible] جوری باشد که آنرا [illegible] گویند
حیات بزرگتر و پر زهرتر پدید آید و عمل سیم در صید
و این نیز از اعمال نافعه است و فایده بسیار دارد و چهار نکته
درین باب مبین میگردد نکته اول صید اسد بگیرد [illegible]
[illegible] و تعفین کند تا وقتی که صاف گردد بتمام پس
شحم تمساح بیامیزد و بر جهة خوابانیدن بالد و چون بشیر آن خود را
نزدیک کند و نی الحال او را بدست بگیرد و شیر را مجال حرکت
نماند نکته دوم صید تمساح و این بغایت غریب است و کسی
این کار تواند کرد که خود را به شحم جزدون چرب کند و بیفکند بر
تمساح نی الحال قوت از تمساح بالتمام زایل گردد تا او را بگیرد
و بر وی نشیند و هر دو چشم او را ببندد نکته سیم صید سمک
و آن بدارویی است که چون در آب افکنند ماهیان سرد
شوند از هر گوشه چنان توان گرفت بگیرد [illegible]
[illegible] و بکوبد و به [illegible]

نجوزد بیهوش گردد و اگر مقداری حنظل با مقدار آری
در آب جوشانند و خشک ساخته بپزند
تبخیر بدهند مرغ که بخورد همین عمل بکند نوع دیگر کبوتر بازان
عرب بدین حیله حمامات مردم را میگیرند و عملش چنان است
زیره سیاه کرمانی بگیرند و در
بیاغارد سه شبانروز بعد از آن خشک
کرده بکبوتران آموخته تخم میخورانند پس می پرانند و چون در پرواز
می آیند کبوتران دیگر میل ایشان میکنند و هر کبوتر که دانه
آن چیزی و دانه از ایشان شنید او را بغایت انسی با آنها
پدید آید که هر جا که ایشان میروند او از ایشان جدا نمیشود تا در
برج ایشان نزول میکند نوع دیگر طلسم الطیور است
و اگرچه این نکته از علم طلسمات است نه از علم شعبده
اما تتبع مؤلف کرده میشود بگیرد سلامندر را بر ریزد خون
و شحم او را در آنی پاک
و در زیل الفقر چهل روز دفن کنند و در هر سه روز تبدیل
زیل نماید و ایم تجربه مسلول ترطیب نماید چنانچه اسم است
و درین ایام جانوری متولد گردد که سه روزی نمیرد و باشد
و بدین هیئات سمکه و این دابه را بلغت یونان رقیقان
گویند و چون این دابه چشم بگشاید نه الحال خون
بدو دهند که بیاشامد هفت روز دوا وقیه پس از هفته
بگشند خون بغایت زرد مثل صفرة البیض از و بیرون آید
و آن خون در اکسیر بکار رود که اگر فضه خالص را بتابند
و درین دم غوص دهند ذهب ابریز گردد و اگر آدمی سیر این

بجوزد
بعجین کنند و آن را بشکل گولی سازند و رشته در بندند و در آب
آویزند همان چنان که در آن حوالی باشند بروی جمع آیند نوع دیگر
بگیرد و و و مغنشر و
و دقیق حنظل یا شعیر و قرط و
اجزا برابر همه را بکوبند تا بهم آمیخته شوند و مجموع را
مدهون سازند و بلطف حیله بآب فرو کنند از
که جمله ماهیان بروی جمع آیند و بدست توان گرفت نوع دیگر
بگیرد و و صحیفه بدان مبلول سازند
و در موضعی از نهر که ممر سمکه باشد در آب نهند همه ماهیان آنجا
گرد آیند که بدست توان گرفت نوع دیگر بگیرد خاوشیر
و بکوبد و و
قیق و و دامی بر دوا ملطخ سازند و در آب
افکنند که ماهیان بسیار گرفتار شوند نکته چهارم صید طیور بگیرد
و و و هر یک را جدا جدا بسای و بهم
بیامیزد و در چیزی کن پس هر طیری که از آن چیز بخورد بیخود گردد و
خواهد که بهوش آید او را بآب سرد بشوید و سرش بآب فرو برد
فی الفور بهوش آید نوع دیگر بگیرند یکی از جوب غازیه ملطخ
سازند به و و
هر مرغی که از
آن دانه بخورد بر زمین افتد و قوت طیران از و زایل شود و بدست
توان گرفت و چون خواهد که بهوش آید زیت طیب در دهن او
ریزد که بجو آید نوع دیگر دانه گندم به و
و طبخ کنند
در دیگ آب خشک کرده در زمین بپاشند هر مرغ که از آن

دابه را با خود دارد هر که بپسندد بشکل دیوی بپسندد وارد بهر اسد القصه چون
این دابه که گفته شد بدست آید و کسی قبل از قتل در زیر گاه کندم کند و هر روز
بول بقر بر بالای گاه میریزد چهل روز دابه متولد شود که سر او چون سر مرغ
باشد و چون سر او را قطع کنند و در خرقه ببندد و در آشیانه مرغی
نهند هر طایری که بدان محل بگذرد خود را بدان آشیانه افکند و بهیچ وجه
پرواز نکند و شوانده گرد تا او را بگیرند وصل چهارم در نیرنجات
و این تعلق بعلم لیمیا دارد اما چون در کتاب عیون الحقایق مذ
کور بود آورده میشود نیرنج المودة عمل باید کرد وقتی که قمر از برجی
ثابت به سعدی متصل گردد و اگر آن سعد زهره بود اولی و عطارد
متصل بزهره یا مشتری که یکی از سعود است و چون این کار خواهی
که بسازی فرا گیرد [illegible] و بجای کن بآب
[illegible] و بوزن او عسل نحل بآن اضافه کن و دانگی از این دوا
در چیزی از اطعمه و اشربه بهر که خواهی بده که مطلقا از تو صبر نتوان کرد
و خود را فدای تو سازد از غایت محبت نوع دیگر بگیر [illegible]
وقتی که قمر متصل باشد بعطارد و آن
را بر سفال آب نرسیده بسوز و سحق کن نیکو و بسرشت با مقداری
از [illegible] و قدری شهد مصفا با آن اضافه کن و بده بهر که
مطلوب است تا از دستی تو بیقرار گردد نوع دیگر بگیر ورق
[illegible] و ورق هندبا از هر یک دانگی
بکوب و بعسل منضم ساخته تطعیم با شراب کن و در چیزی
از حلاوات بهر که دهی از محبت تو بیقرار گردد و گفته اند از [illegible]
[illegible] جزوی
ممزوج بعسل و چون در طعام و شراب بکسی دهی او را حب عظیم

نسبت بتو بهم رسد نیرنج البغض بگیرد [illegible]
جزوی [illegible] جزوی و این هر دو را با جزوی عسل [illegible]
[illegible] ختم کن و از روغا برابر هر سه بوزن اضافه نمای و بدو کس
بخورانی در طعام حامض میانها عداوت و بغض پدید آید نیرنج الرحل
بگیرد [illegible] و بر دهن [illegible] ص کن
و بر خارج اجفان کسی بمال زقیع عین قادر نشود تا وقتی که بعسل
محو کند و در کتاب خواص الاشیا است که اگر کسی بگیرد
[illegible] بری و در آب بپزد تا مهرا گردد و اثری از لحم او
نماند پس آنرا بروی کسی مالد نه الی آن تا مبتلا گردد و چون خواهد که
بصلاح آید بآب [illegible] آنرا بشوید نیرنج التعمیل بگیرد عصاره
و شکم او را بشق کند و از [illegible] جمله سازد
و تعفین نموده بگذارد تا خشک و سحق کرده نگاه دارند و از آن
مسحوق بر جامه هر که نشر کند قمل بمثابه پدید آید که علاج آن
بغایت دشوار بود اصل دوم در دک و این لفظ جمع است
و دک بمعنی حیله باشد که بدان جزء نفعی توان کرد و اخذ
مالی یا متاعی از آن جزء متصور باشد و آن صورت را بانواع
کرده اند و از جمله دو نوع [illegible] و فصل ایراد نمودیم وصل اول در
حیل طوایف و آن اعمال اهل رزق است و عمل بآن ناکردن
اولی است بدانکه هر کسی را از طوایف حیله است که بدان منفعتی
میکرند حیله منجمی چون طالع کسی را بیند گویند در طالع تو هنوز
ضعفی هست و کوکبی که تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد
ضعیف است و اگر خواهی که آن معنی را تحقیق کنی صورت
تو از موم بسازم تو آنرا ببر و در کاسه آب انداز و بر بالای

نام نه و صباغ ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شده باشد بدانکه حکم نجوم
راست است و من در قول خود صادقم پس از شمع صورتی بسازد
و قدری از [illegible] بجای آن عضو
محکوم بنهد و روی آنرا بشمع اتیق پوشد و بدو دهد و چون آن صورت
در آب نهد و یکی از آن دو مذکور بگذارد هر آینه فساد بر آن
عضو راه یابد و آن کس در کمال افتد بلطف حیل از دو چیزی بستاند و تو بدهد
بنویسد نوع دیگر کسی را طالع بیند و گوید که ترا سحر کرده اند و من
شر آنرا از تو دفع کنم پس کاغذ بگیرد و قدری [illegible] و قدری
[illegible] بعضو او در میان کاغذ بپیچد و گوید که
که این را بگیر و بگشای و در زیر سر خود بنه و بخواب کن چون صباغ
بر چیزی نظاره کن اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر تو
جزئی باقی است و اگر هیچ نمانده جزء سحر از تو تمام دفع شده
آن مرد چون صباغ بر چیزی و کاغذی را بگشاید چیزی در آن میان
نیابد خوشدل شده نزد وی آید و شکرانه بگذراند نوع دیگر بعد از
ملاحظه طالع گوید میان تو و مطلوب سحر کرده اند و من تالیف
میکنم میان شما چنانچه تالیف میکنم میان این دو صورت پس
دو صورت که از موم ساخته باشد و روی بروی هم بنهد یکی
متحرک شود بسوی دیگری و آن معلوم است که در پنهانی یکی [illegible]
[illegible] نهاده باشد و در جهت دیگری
[illegible] حیلة المغربین هر چه از ملاعب نادره و مانیه
مذکور شده حیل مغربیان است و از جمله کاری دارند که صورتی
از موم بسازند و گویند که دیوی که بتو آزار میکند در میان این صورت
است و من او را قتل میکنم پس هر عضو که از اعضای او که بسوزد

خون روان کرده

خون روان کرده و ناظر به یقین داند که دیو کشته شد زیرا که موم را
خون نباشد و این حیله چنان است که از [illegible] بگیرد
و در هر عضوی آن صورت که خواهد پنهان کند و بپوشد به شمعه
قیقه بر وجهی که کسی نه بیند پس آن عضو را چون قطع کند آن
[illegible] مضطرب شود از آن خون روان شود حضار متحیر گردد
و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در حمام و آن
قتل میسر شود که تحیر کند به حشیشه که آنرا بنگ نامش گویند
و طریقش چنان است که فتیله بزرگ در مشربه بنهد و آن فتیله
مدهون باشد بشحم و ملح جرش بخود داشته باشد جبی از
حبوب [illegible] و قدری [illegible] پس آن چراغ را
روشن سازد و بدان گیاه تدخین کند و حجت مذکور را با چنین
او که در طاس حمام آب گرم حل شده باشد پیش او چنان
نماید که اینک دیو را میکشم طاس برنجین ریزد و فریاد کند و از
آن خانه بیرون دهد و هر که در آن خانه نگرد و رودهای متلون
بیند و خون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شد حیلة الزاهدین
حیله های ایشان بسیار است جمعی که از اهل روی زرق در گوشه
بنشینند و ایشان را از هنرهای هندستان چاره نیست که
بهم بزبان خواص یا اشارات مخصوصه سخن گویند و از
جمله یک حیله ایشان آورده میشود و آن عملیست که بر اهل مجلس چنان
ظاهر میشود که نور بر روی وی فرود میآید و چهره وی درخشنده
می گردد و مردم متعجب میمانند و وضعش بر منوال است
که شکوفه شجره که آنرا بهجة العالم گویند و آب آنرا حاصل کند

قوری خود را بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند جزوی از
حیوانی یکجزو اما باید که یک آشته باشد دو جزو از بیاض البیض و در
کاسه صلایه کنند با یکدیگر و در کوزه خام بداشتن کاسه بر او دیگر پاره
آتش دهد و چون داش سرد شود بیرون آرد یکجزو
و نیم جزو شیره مغز تخم
بدستور بدان
خورانند و نیک خشک ساخته در حمام بر کوی تنگ بر روی
افتند بعد از آنکه عرق کرده باشد و باید که مقدار یک کاردی
برافتند و یکساعت بگذارد و دست بر آن بمالد آنگه دست بمالد
و آب بریزد و بمجلس آید در برابر روزنه بنشیند و یکی از مردان
بدست گیرد و اگر روز است چنان
کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاعی از آن
بر روی افکند نور آن بر روی آن بمثابه ظاهر شود که همه حاضران و نا
ظران متعجب و متحیر بمانند و آن سبب گرمی کار روبن بازار او گردد
و اصل دوم در ادای بها و این علمهاست که اهل رزق مردم را
از آن بترسانند و مردم را از آن رنج رسانند و آنرا سبب راحت
خود گردانند و بر سبیل اجمال از هر باب سخنی گفته میشود ادای
مزاهد چون سجاده او را به آب لیمو و سلاء بیالایند
و بهیچ چیز پاک نشود الا بمقراض باصبع اجدید ادای کاتب در دوات او
مقداری از
بریزد مطلق بر کتابت
قادر نشود و یک حرف نتواند نوشت ادای مقدم مجلس اگر او را
اطعام کنند از
درو
کرده باشد نتواند که حق را از
نگاه دارد و دفع
آن بدهن
باید کرد باید سفوفی از

مقلو اگر سرکین
با شوره و سراطین کنند
همین خاصیت دهد علاجش سر و بغن
ادای طبع
۳ درم بذر
در دیگ وی اندازند
تمام آش چنان نماید که سرگرم است و مردم را از آن کراهیت
آید و از عزیزی استراح افتاد که اگر
تازه بگیرد و پاک بشوید و تاب دهند بر وجهی که ده رزع
او باکی آید پس آنرا در سایه خشک سازد و بعد از آن بمقراض
ریزه ریزه کند بمقداری شعیره و سر هر یک را به چیزی پاک
سیاه سازند و نگاه دارند و چون در مجلسی طبق برنج گرم پیش آید
مقداری از آن بر روی طبق بریزند آن اجزا به سبب حرارت
در حرکت آیند و دراز شوند و عامل چون اصل آنرا میداند بر عجب
تناول میکند و باکی ندارد ادای کله پزان هر که مقداری از
در دیگ کله پزان اندازد جمیع کلهای گوسفند
رزقا نماید که گویا سر غنم مرده بود ادای خیاز مقداری از
در شور ریزد مطلق یک نان بجای
خود نماند و همه فرو ریزد و بعضی برانند که
همین عمل کند و بر اده
نیز
گفته اند و
نیز گفته اند
را من خودم
نتیجه به گردم عجیب است ادای حلوای نشه کند بسبک دستی
بر حلاوات او مقداری از
هر که از آن حلوا بخورد الی ال سر و درد کند از بس که طعم
او بد باشد ادای طلی مقداری پنج درم
ریزه کرده با براده اصل با قدری کند و زحل بمعنی سرب باشد

باصطلاح اهل کیمیا آمیخته در ثقبه حجر و حار ریزند فی الحال بزجاجی باز ایستد
و نتواند که برگردد تا وقتی که سنگ را بردارند و از آن پاک سازند
اذای سیاه سه درم افیون مصری با نه عدد جوز چون در آب جوشانند
او را با آب بخورانند فی الحال بیمار شود آن آب که قدم از قدم برنتوانند
داشت و چون روغن گاو در گلوی وی ریزند فی الحال برگردد
اذای زرکه بگیرد [illegible] و انرا
بر [illegible] بمالند فی الحال بلون [illegible] گردد و موجب انفعال
زرکه گردد اذای صیاد هرگاه کسی در وقت صید [illegible]
یمین را بر [illegible] افکند و بر عکس مطلقا هیچ شکار
بدست او نیاید و آن حرام از پیش نرود اذای دفوف و طبلهای [illegible]
[illegible] را بگیرد و تدخین و دفوف را بر آن دارد
بتمامی منشق گردند و اگر همان مذکور طبل بسازند هرگاه بنوازند
جمیع طبولی که در آن نواحی باشد پاره پاره شوند اذای نقاع مقدار
[illegible] در مجمره افکند جمله آنها جمله یکدیگر
زنند فی الحال همه آب شود و ضایع کند و حصل سیم در حیل و کار
میسر و انها جمع باشند که بنذو بنر و تلویس مال مردم را متصرف
شوند و مخرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن مخاریق
ایشان جهة حفظ مال و متاع خود از لوازم است و مقدمه مخرقه
قهای ایشان آنست که تدبیری میکنند که در روی ایشان بانگ
نمیکنند تا بهر جای که خواهند در آیند و این صورت بچند وجه
دست دهد یکی آنکه [illegible] در دست میگیرند
و تا مادام که آن در دست است بانگ بر روی ایشان بانگ
نمیکند و چون [illegible] او با خود دارد همین خاصیت دهد و دیگر

پیروزه صمغی را بگیرند و بکوبند و بغایت نرم و بالین [illegible] سوزانند
تا سیاه گردد و از آن صورت سکی بسازند و با آن [illegible]
[illegible] در خرقه بسته با خود نگاه دارد و خاصیت این در تسکین کلاب
اقوی باشد بر حامل بانگ نکنند و نه او را بگیرند نوع دیگر سرق حیوان
آنست و از آنجمله چون خواهند که ثور را بدزدند با او سه کار میکنند و
تالیف و تغییر و تلوین اما تالیف آنست که او را با جو الفت میدهند
تا هر جا میروند او بطوع و رغبت در پی می آیند پی در پشت و راند نه و آن
چنان است که خیشوم ایشان را به دهن لور چرب کنند یا به روغن
[illegible] اما تغییر آنست که شاخ او را متغیر میسازند تا
صاحبش نشناسد و این بر نوعی است که قوایم او را محکم بسته بر زمین
میافکنند و قرن او را بر آتش نرم ساخته بر هر طرف که میخواهند
مایل میسازند و کثرور است میکنند و بهر رنگی که خواهند میگردانند
سیاه و سفید اما تبیض بر آن وجه آنست که [illegible]
[illegible] را میگیرند و در [illegible] چهار اسبوع
تقفین میکنند تا مهرا شود پس قدری از دهن او بگیرند
و با [illegible] منضم ساخته نگاه دارد هر
گاه میخواهند یکی یا بیشتر از مواضع حیوان را طلا میکنند که در وقت
و ساعت سفید میگردد و آن سفیدی همیشه میماند و بهمین طلا
مخل میسازند نوع دیگر [illegible] و [illegible]
[illegible] و شحم خنزیر بگدازند بگدبگیرند
بر آمیزند پس آنرا بر هر جد شود حیوان بمالند فی الحال موی او
سفید میشود و اسب سیاه را بهمین حیلها ابلق میتوان ساخت
اما تیوید بدین وجه است که [illegible] را به [illegible] سلا

محلول بآن اضافه میکنند واین دوا را خاصیت است که بر هر جزو
از اجزای حیوان بمالد سیاه گردد بمثابه که همه عمر باقی ماند و آب
دیگر را بدین دوا ابلق میتوان نمود و در کتاب دیگر مذکور است
که بگیرند [illegible] و [illegible] و نمک [illegible] و کوفته و بیخته
بآب بسرشند و نیک بسوزانند تا قوت ادویه بآب آید در ستور
مالند و یک شبانروز بگذارند آن ستور را اگر سفید باشد
و اگر زرد و اگر سرخ برنگ گردد و سیاهی خوشرنگ پذیرد
و اب و گاو و هر ستور سفید که باشد بدین رنگ ابلق میشود
و در سرق اغنام لباب [illegible] مدهون بدهن انیت میدهند
تا از چرا میدود و چون بمقام خود رسند صوف یا شعر او را بهر لون
که خواهند میسازند و در اخذ زجاجه [illegible] اخذ
میکنند باجب [illegible] که [illegible] علقه در وجوه شیده
باشد در پیش ایشان می افشانند و چون میخورند بر زبان می ا
فتد و ایشان برمیدارند و میبرند سرق انسان خواه صغیر و
خواه کبیر و آن چنان باشد که اول چیزی از مراقد میدهند
بیخود میشود و داروی در و میمالند که موی او را میبرد و سیاه میشود
و مدت چهل روز بر آن سیاهی میماند و آن دارو این است [illegible]
[illegible] اجزا برابر
مجموع را بپزند و باب [illegible] و [illegible] برآمیزند
و جسم هر آدمی که خواهند بدین دارو بیالایند در ساعت موی
فرو ریزد و سیاه گردد تا چهل روز پس از آن که سواد روی

بانحطاط

بانحطاط نهد جلا را بگیرد و در خل خمر مخلول ساخته بر روی اندآید و بگذارد
تا خشک شود پس آب بر دهد و باز غاسول میماند تا بحالت اول
باز آید و از حیل ایشان بهمین قدر اکتفا شد خاتمه در لعبهای متفرقه
که حوالی از غرابتی نیست لعب الاثارة افروختن و روشن کردن
چراغ از دور و طریقش آنست که [illegible] را با [illegible]
[illegible] برآمیزد و از دور بر چوب خطی در اریکشد از این دو اسراد
و فتیله چراغ بر سر این چوب نهد و آتش در [illegible] زند
و بیفروزد و بدو تا سر فتیله را روشن کند و اگر چه چوب پست
کوتاه باشد و بر دیوار خانه نیز همین توان کرد اما باید که دیوار هموار
بود و حرفش یک سطر باید تا آتش زود بدو رود لعب القرطاس از
کاغذ تابه آب زد که بر و کباب توان نمود و خاکینه توان پخت
بگیرد [illegible] با یکدیگر بیامیزد و مقداری را
[illegible] با یکدیگر بیامیزد و کاغذی را چون تابه آب زد
و اگر چهار پهلو بود بهتر و این مذکور بر روی بیندآید و تکرار
نظر کند و بعد از جفاف بر سر آتش دان نهاده و روغن
در وی کند و آنچه خواهد از شحم و لحم بر روغن بپزد لعب دیگر
از صاحب تجربه استماع افتاد بگیرد [illegible]
و در میان دو طبق کاغذ کند و از آن کاغذ تابه سازد و روغن در و
ریزد و کباب سازد و نکته درین عمل مخفی میسازند و آن [illegible]
دن قرطاس است بعد از آنها دن [illegible] بین الطبقتین
و هو اعلم لعب تسکین و یکی که در جوش باشد و الی آن غلیان
او را تسکین دهد و آن چنان است که بگیرد [illegible]
و بگذارد تا خنک شود پس آنچه آن بزرگ را در آبگیرد و هر گاه خواهد

که این عمل کند آن عظم کبیر را برسند دیگ جوشان بهند الحال غلیان
او را تسکین نماید لعب القطع برشته ضعیف استخوان بزرگ را
دو نیم کند و عملش چنان است که یکنیم رشته نازک از [illegible]
و ترسازد و آنرا به [illegible] و بکشد و آن بر استخوان چند نوبت تا بریده شود لعب البکا سحق
کند [illegible] را با دهن طیب چون روغن بادام
یا روغن گل نسبت و بدان مسحوق کلخی یا ریسمانی بیالا هر که آن
یا ریسمان بوی کند الحال بگریه در آید لعب الغلی صحیفه نسازد از
[illegible] بقدر سه قدری در و صنع کند و آب در و ریزد و هر چند
آتش سخت کند بجوش نیاید بلکه بغایت گرم نشود لعب الرقص کلب
مقداری از [illegible] خالص تازه بوی صلایه کنند
و با [illegible] آمیخته نان پزد و بسگی دهد بعد از زمانی گریه
کنان در رقص آید و اگر بیشتر خورده باشد گریه کند نوع دیگر
لعب الصیحه بگیرد [illegible] و در کوزه کند و سر آنرا
محکم بپوشد و بعد از آن قدری [illegible] در وی افکند
و بانگی عظیم آید از آن کوزه نوع دیگر بگیرد [illegible] هندی
و نقبه خورد در وی کند و تمام مغز از وی برآرد آنگاه از آن
نقبه قدری [illegible] و [illegible] در وی ریزد و سر نقبه
بگل حکمت محکم کند و تجفیف نماید و بر آتش نهد بانگی عجیب از آن
بیرون آید لعب الاکیر و اگر مقداری [illegible] بستانند
و در کوزه کند پس آب در وی ریزد و دو شبکند بی اندازه
بوی رسد لعب رقعه و آن چنان است که رقعه نوشته در آتش
اندازد و نسوزد بلکه آتش فرو میرود و عملش چنان است که بنویسند

بران رقعه

بر آن رقعه هر چه به شکر و زعفران و گلاب و مداد که حل کرده باشند
[illegible] و حجری در وی پیچد و در وسط
آتش افکند و بسوزد و آتش منطفی گردد و مراد از رقعه حرقه است
تا مخفی نماند لعب العجل از گل آزاد شکل گوساله تمثالی سازند
مجوف و از پشت او سوراخی بگذارند و در بینی او نقبه بدرون ترتیب
دهد و چون خشک شود [illegible] جزو از آن سوراخ در وی
افکند و آن سوراخ را نیز محکم سازد و باید که جز نقبه منخر او بدان
راهی نباشد و چون خواهد که عمل کند مقداری [illegible]
در پیش بیاد دود کند از درون او آوازی عجیب بیرون آید
لعب الحوت چنانست که ماهی پخته بر خوان حرکت کند و مردم
متحیر گردند و طریقش آنست که [illegible] تهی سازد
و پر زیبق کرده او را بگل حکمت بسته کرده چون ماهی گرم از خوان
بر تابه نهند و خواهند که بمجلس آرند آن معمول را در درون
وی نهند آنگاه وقتی که معمول گرم شود بحرکت آید و ماهی را
در حرکت آرد لعب الطیر آنست که مرغ بریان بر طبق آواز
کند و عملش چنان است که قدری [illegible]
در گلوی وی نهند در شوربا آویزد چون بر آرد و بر طبق نهند
آوازی از وی ظاهر گردد لعب البط چنان است که بطی از
کاغذ بر روی آب پا گوید و صنعش بر وجه است که بطی سازد
از کاغذی مجوف و بروغن و زعفران آغشته آید و دانگی
[illegible] در پایش افکند و دانگی در سینه اش و بر آب
نهند تا حرکت کند و پای گوید لعب الحرکه آنست که در زیت
افتد و او را بر زمین افکند [illegible]

که در غایت حدت بود بر روی ریزد لعبه از یکساعت حرکت کند
چنانچه گوئی حیات در وی پدید آمد و بعضی از اهل شعبده و نابه را
نیجای زنبور ذکر کرده اند لعب التفاحه این بازی جهت افساد قوت
ذائقه کرده اند بمثابه که اگر نبات مصری در دهان نهند تفه نماید
و اگر ماکولات و مشروبات هیچ نتواند خورد و آن چنان است که
که [illegible] و ورق [illegible] بدهند تا بآن مضمضه
کند یا مجرد ورق بدهند تا بخاید این حالت در ذائقه سبب شود
و چون خواهد که دفع شود به [illegible] مضمضه کند
یا بآب [illegible] الحال باقرار آید لعب الحمیر این بیهوش
خاص بحمیر است و این را دو نوع تجربه کرده اند یکی آنکه [illegible]
را بر کردن خر بندد و بیفتد و بیهوش گردد و چون از کردن
او باز کنند در وقت و ساعت بهوش باز آید نوع دیگر آنکه
جانوری عریض که او را [illegible] گویند در گوش
دراز گوش نهند بمرتبه بیهوش گردد که گویا مرده است
و چون بیرون آرند فی الحال باخود آید لعب الضحک بادی است
که موجب ضحک باشد و این چنان است که از آن شراب
که حمار در آن [illegible] کرده باشد بردارند و در ریز
خوانی که بر آن طعام خواهند خورد بر زمین ریزند هیچ کس نتواند
خورد و از بسیاری خنده و کسی سبب آن نداند و گفته اند که اگر
یکی را بگیرند و از موی از شعر [illegible] در پای وی
بندند و در زیر سفره و خوان نهند تمامی عمل کند نوع دیگر
زبل [illegible] در هر مجلسی که در آتش اندازند
از حاضران مجلس صورتها واقع شود که موجب ضحک بسیار

باشد

باشد لعب الفالوده این شعبده آنست که آب صافی را پالوده کنند
و مزعفر سازند و این شیرین ترین همه لعبها است بگیرند مقداری
[illegible] سفید پاک تنقیه و سحق بلیغ نمایند
تا مثل غبار گردد به پرند بحریر و فراخور آن [illegible]
[illegible] صافی بگیرد و بگویند کوفتی نیکو و مناسب آن دو مذکور [illegible]
[illegible] پاک و خشک کرده نرم کوفته و بیخته و با آنکه
هر یک از مجموع را منفرد کوفته و بیخته باشد دیگر باره نیز
بهم آمیخته سحق نمایند و مقدار هر یک از ادویه
ثلاثه وزن نماید و وزن اشیا به تکرار تجربه معلوم باید کرد
پس مسحوق منخول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در
دست گیرند پر از آب صافی را پس نهاده پنهان از اهل
مجلس آن دوا را در آب افکند در وی ظرف را زمانی
بگذارد و چنان فرانماید که عزیمت میخواند لعبدار
ساعتی که پرده بردارد پالوده باشد بسته و
شیرین و بغایت خوش مزه و الله
اعلم و چون قاعده میباشد
که ختم طعام بر حلاوه
باشد اگر در این
مقام باید
کلام بر تندین شیرینی
اختتام یابد فالی از منا
سبقی بخواهد شد
تمت نسخه